هذا بلاغ لمن تحیا ... وذا کثیر لمن یموت

این بس است کسی را که زنده است ... این بسیار است کسی را که می میرد

[illegible] علیه السلم

بلیغة وثوب وقوت یوم ... یکفی لمن فی غد یموت

خانه و جامه و قوت روزی ... کافی است کسی را که در فردا می میرد

ورب ما مات نصف یوم ... والنصف من قوته یفوت

باشد که بمیرد در نصف همان روز ... و آن نصف از قوت فوت می شود

وقال علیه السلم

قد مات قوم وما ماتت مکارمهم ... وعاش قوم وهم فینا کاموات

بتحقیق مرده است قومی و نمرده است بخششهای ایشان ... و زنده اند قومی و ایشان در میان ما همچو مرده اند

وقال علیه السلم علی قافیة الجیم ولم یوجد قافیة الثاء

اذا النائبات بلغن المدی ... وکادت تذوب لهن المهج

چونکه برسند آفات بنهایت ... و نزدیک باشد که بگدازد برای ایشان جانها

وحل البلاء وجل العزاء ... فعند التناهی یکون الفرج

فرود آید بلاء و بزرگ شود صبر ... ای تناهی البلاء ... شادی

[illegible] علیه السلم

لئن کنت محتاجا الی العلم اننی ... الی الجهل فی بعض الاحایین احوج

اگر باشی تو محتاج بعلم بدرستی که من ... بجهل در بعض الاوقات بجهل

ولی فرس للحلم بالحلم ملجم
وقت حلم ملجم علم بحلم لجام کرده
ولی فرس للجهل بالجهل مسرج
اما للجهل لعقوبه برای جهل بجهل زین کرده

فمن شاء تقویمی فانی مقوم
پس هر که خواهد راستی با من راستیم با او
ومن شاء تعویجی فانی معوج
و هر که خواهد کجی من بدرستی که من کجم با او

وبالجهل لا ارضی ولا هو شیمتی
و بنادانی راضی نیستم و نه خلقی
ولکننی ارضی به حین احوج
و لیکن من راضیم باو وقتی محتاج گردانند

فان قال بعض الناس فیه سماجة
پس اگر گوید بعض آدمی در و ناخوشی
فقد صدقوا والذل بالحر یسمج
پس بدرستی که راست گفتند خواری بمرد آزاد

الا ربما ضاق الفضاء باهله
آیا بسا تنگ شد بیابان باهل او
وامکن ما بین الاسنة مخرج
و ممکن شود آنچه درمیان نیزها بیرون رفتن

وله علیه السلام

قربنی ذالفقار فاطم منی
نزدیک گردان ذالفقار را ای فاطمه بمن
فاخی السیف یوم عند کل هیاج
پس برادر من شمشیرست روز نزد هر جنگی

قربنی الصارم الحسام فانی
نزدیک آر تیغ بران
راکب فی الرجال نحو الهیاج
سوار شده ام بجانب کارزار

ورد الیوم ناصح ینذر الناس
وارد شد امروز ناصحی که بیم میکند آدمیان را
جیوشا کالبحر ذی الامواج
آن آدمیان لشکری اند همچو دریا خداوند موجها

وردوا یسرعین یبغون قتلی
آمدند شتاب کنند کان که طلب میکنند قتل مرا
وابیک المحبو بالمعراج
بحق پدر تو که عطا داده است معراج بردن

وخراب الاوطان وقتل الناس — وكل امرئ اصبح لاج

ای خراب وطنها و کشتن مردم — و هر کس پس بعضی شوند پناه گیرنده

سوف ارضی الملیک بالضرب بالسیف — عشت الى ان انال ما انا راج

زود باشد که راضی گردانم خدا را بضرب شمشیر — با زنده باشم تا آنکه بیابم آنچه امید میدادم

من ظهور الاسلام او یاتی الموت — شهيدا من شاخب الاوداج

از ظاهر شدن اسلام یا آید مرگ — کشته از رفتن خون رگهای گردن

[illegible]

كل خليل لي خاللته — لا ترك الله له واضحة

هر دوستی که مرا بود دوستی کردم با او — نگذارد خدای مراورا دندانی

فكلهم اروغ من ثعلب — ما اشبه الليلة بالبارحة

پس همه ایشان فریبنده تر بودند از روباه — چه مانند است امشب بدوش

وقال ایضا علیه السلم

الا اصحب خيار الناس تنج مسلما — ومن صحب الاشرار يوما يجرح

صحبت دار بهتر و برگزیده مردمان تا نجات یابی — و کسی که صحبت دارد بدان از روزی بود که مجروح شود

واياك يوما ان تمازح جاهلا — فتلقى الذي لا تشتهي حين يمزح

بر تو باد روزی که مزاح کنی جاهل را — پس برسی آنچیز را که نخواهی حین که او مزاح کند

ولا تك عريضا تشاتم من دنا — فتشبه كلبا بالسفاهة ينبح

مباش بیهوده گوی دشنام دهنده که نزدیک شود — مانند شوی بسگ به بیخردی آواز کند

إذا ما كريمٌ جاء يطلب حاجةً | فقل قول حرٍّ ماجدٍ يتسمّح

چون کریمی بیاید طلب کند چیزی | بگو گفتن مرد آزاد بزرگوار جوانمردی کند

فبالرؤس والعينين منّي قضاؤها | ومن يشتري حمد الرجال سيربح

پس بگوی بالرأس گذاردن آن حاجت | هر که بخرد ستایش مرد هر آینه سود کند

وقال ایضا علیه السلام

الرفق يمنٌ والأناة سعادةٌ | فتأنّ في أمرٍ تلاق نجاحا

نرمی در کار خجستگی است تأنّی سعادت است | پس تأنّی کن در کار ملاقات کنی اصلاح را

وقال هما مناسب على عليه السلام

فلا تفش سرّك إلا إليك | فإنّ لكلّ نصيحٍ نصيحا

ظاهر مکن سرّت را مگر با خود | هر راستی هر نیکو خواهی را نیکو خواهی هست

فإنّي رأيت غواة الرجال | لا يتركون أديمًا صحيحا

هر آینه من دیدم گمراهان مردان را | که نمی گذارند پوست را درست

وقال ایضا علیه السلم

اغتنم ركعتين زلفى إلى الله | إذا كنت فارغًا مستريحا

غنیمت شمار دو رکعت نماز طلب قرب بسوی خدای | وقتی که باشی فارغ دل

وإذا ما هممت بالقول في الـ | باطل فاجعل مكانه تسبيحا

چون قصد کنی بگفتار در | باطل بگردان بجای آن تسبیح

وله عليه السلم

الليل داج والكباش تنتطح ... نطاح اسد ما اراها تصطلح

شب تاریک است و قوچها سر میزنند ... همچو سر زدن شیران که نمی بینم ایشان را که صلح کنند

اسد عرين في اللقاء قد مرح ... منها نيام و فريق منبطح

شیران بیشه در کارزار که شاد شده باشند ... بعضی در خواب و بعضی در روی افتاده

وقال ايضا عليه السلم في قافية الخاء

افلح من كان له مزخة ... يزخها ثم ينام فخه

رستگار کسی که باشد جای سوراخ زنی ... صحبت کند با و فخ فخ کند بانگ آهسته کند یعنی

وقال في قافية الدال

يا ابن آدم ايامك ثلاثة يوم انت فيه فاعمل لنفسك و

ای پسر آدم روزگار تو ثلاثه است روزی تو در وی پس عمل کن برای نفس خود

اجهد لها وامس يوم ماض بخيره وشره لاتدركه الى يوم القيمة

جهد کن دی روزیست گذشته بنیکی یا بدی در نمی یابی آنرا تا روز قیامت

وغدا مقبل بنحسه وسعده لاتدري اتبلغه ام لا ثم انشاء يقول

فردا آینده است بنحس یا سعد و تمیدانی که بدان میرسی یا نه ام انشا کرده گفت

مضى امسك الماضي شهيدا معدلا ... واصبحت في يوم عليك شهيد

فال كت

گذشت دی گذشته در حالی که گواه عدل است ... درآمدی در روزی که بر تو گواه است

فان كنت بالامس اقترفت اساءة ... فثن باحسان وانت حميد

پس اگر باشی بدی اکتسبت بدی را ... پس دوباره نیکی را و تو ستوده باشی

ولا ترج فعل الخير يوما الى غد ... لعل غدا يأتي وانت فقيد

ولا توخر گردن نیکیها را بفردا ... شاید که فردا بیاید و تو نباشی

ويومك ان عاتبته عاد نفعه ... عليك وماضي الامس ليس يعود

خشنود گردی تو

وقال عليه السلام

يا شاهد الله علي فاشهد ... اني على دين النبي احمد

ای گواه برای خدای بر من گواهی ده ... بدرستی که من بر دین پیغمبرم که محمد است

من شك في الدين فاني مهتد ... يا رب فاجعل في الجنان موردي

کسی که شک کند در دین بدرستی که من راه یافته‌ام ... ای خدا بگردان در بهشت جای من

وقال ايضا عليه السلام

حسبي تجافي عن الوساد ... خوفا من الموت والمعاد

پهلوی من دوری نمود از بالش ... ترس از مرگ و بازگشت

من خاف من سكرة المنايا ... لم يدر ما لذة الرقاد

هرکه ترسید از سختی مرگها ... نداند که چیست خوشی خواب

قد بلغ الزرع منتهاه ... لا بد للزرع من حصاد

رسیده کشت بنهایت خود ... چاره نیست مر زرع را از درودن

وقال علیه السلم

اِنّ الذین بنوا فطال بناؤهم | واستمتعوا بالاهل والاولادِ

آن کسان که بنا کردند پس دراز و در کشید بناء ایشان | برخورداری گرفتند بزن و فرزندان

جرت الرّیاح علی محلّ دیارِهم | فکانّهم کانوا علی میعادِ

میرود بادها بر جای سرای ایشان | بر وعده گاه

واَری النّعیم وکلّ ما یلهی به | یوماً یصیر الی بلی ونفاد

و هر چیزی که مشغول گشوند بدان در دنیا | میگردد بسوی کهنگی و پوسیدن

وقال علی علیه السلم والرضوان

الموت لا والداً یبقی ولا ولداً | هذا السبیل الی ان لا تری احداً

مرگ نه پدر گذارد و نه فرزند | این است راه تا که احدی را نبینی

کان النبی ولم یخلد لامّته | لو خلّد الله خلقاً قبله خلداً

جاوید نماند برای امت | اگر جاوید گذاشته بودی خدا خلقی را پیش از وی جاوید

للموت فینا سهام غیر خاطئة | من فاته الیوم سهم لم یفته غداً

مر مرگ را در میان تیرهاست غیر خطا کننده | هر که فوت شد امروز تیر از او فوت نخواهد شد فردا

وقال فی وصیته لابنه الحسن الحسین علیهما السلام

یا بنیّ اِنّ اسعد النّاس جدّاً واوفاهم عهداً وارجحهم حلماً واوسعهم

ای پسر من بدرستی نیکبخت ترین آدمیان از روی جد وافی ترین ایشان در عهد راجح ترین در علم گشاده ترین

علماً وازكاهم عقلاً واحمدهم فعلاً واوفرهم حظاً وافصحهم

در دانش زیرک‌ترین در عقل نیکوترین در فعل بیشترین در نصیب فصیح‌ترین

لفظاً وابعدهم همّاً واحلاهم شيماً واكدّهم خليقةً وارضاهم

در لفظ و گفتار دورترین در همت شیرین‌ترین در خلق بیشترین در خلق راضی‌ترین

طريقةً من عرف الله تعالى وقام بفرضه وحافظ على دينه

در رفتار [illegible] برپای داشت فرایض را و نگاه داشت دین خود را

وحظي ببرّ والديه وظفر باداء المفترض لهما عليه وخفض

و بهره گرفت به نیکویی کردن پدر و مادر ظفر یافت باداء فرایض پدر و مادر که بر وی بود و پست

لهما جناحه وبذل لهما سماحه وصاحبهما معروفاً وكان برّهما

بجهة ایشان جانب خود را ببخشید بجهة ایشان جوانمردی خود را و مصاحبت کند با ایشان چنان باشد نیکویی کردن

موصوفاً فذلك الآخذ بحقّه الموفّق لرشده المسدّد في فعله

متصف این شخص گرفته است حق خود را توفیق یافته و رشیدیت راست رفته در فعل خود

المتقدّم لمعاده الطالب لحسن ارشاده وانّ اعجزهم رأياً واسوأهم

پیش رفته است بجهة معاد خود طلب کننده است نیکویی [illegible] درستی عاجزترین کسان در تدبیر و بدترین

حالاً واقساهم قلباً وادناهم ثواباً من تبدّل ببرّهما عقوقاً وبرشدهما

در حال و سخت‌ترین در دل و کمترین در جایزه کسی است که بدل کند نیکویی ایشان را [illegible]

غيّاً وبهديهما ضلالاً وبتهديدهما خيالاً فذلك الذي اورطه

بدی راستی ایشان را بکجی [illegible] این شخص آنکس است که در ورطه

الغيّ في سبل تلفه وسلك به الجهل في مهاوي حتفه فان جدّاك احد

بدبختی در راه تلف خود برده است او را جهل در مهالک تلف پس اگر بخواند ترا یکی

عن مواصلته ورغبک فی صداقته ومرافقته ومصافاته

از مواصلت این شخص عاق ترغیب کند در دوستی او و مرافقت او و مصافات او

فاردد من قد ترنه رداً وصد عن وصله صداً وکن کما اقول شعر

دور کردان نزدیکی او دوری با پندار خود طریق وصلش باش همچنانکه می گویم

علیک ببر الوالدین کلیهما

ملازم باش به نیکویی کردن با پدر و مادر دو را

وبر ذوی القربی وبر الاباعد

و نیکویی کردن با خویشان و نیکویی کردن با دوران

ولا تصحبن الا تقیا مهذبا

و صحبت مدار مگر پرهیزکار پاکیزه رای

عفیفا زکیا منجزا للمواعد

پاک دامن پاکیزه روا کننده مر وعده ها را

وقارن اذا قارنت حرا مؤدبا

پیوستگی کن چون پیوستگی کنی با آزاد مؤدب

فتی من بنی الاحرار زین المشاهد

جوان از فرزندان آزادگان آرایش مجلسها

وکف الاذی واحفظ لسانک وارقب

باز دار از رنج را و نگاه دار زبان و چشم دار

فدینک فی ود الخلیل المساعد

فدا باد دائم ترا در دوستی دوست یاری کننده

ونافس ببذل المال فی طلب العلی

رغبت کن به بخشیدن مال در طلب بزرگی

بهمة محمود الخلائق ماجد

بهمت ستوده خلقان بزرگواری

وکن واثقا بالله فی کل حادث

و باش امیدوار بخدا در هر حادثه

یصنک مدی الایام من عین حاسد

نگاه دارد ترا مدت روزها از چشم حاسد

وبالله فاستعصم ولا ترج غیره

بحق خدا پس چنگ درزن و مخوان

ولا تک للنعماء منه بجاحد

و مباش در نعمتهای او ناسپاسی کننده

وغض عن المکروه طرفک واجتنب

فرو گیر از مکروه چشم خود را و پرهیز

اذی الجار واستمسک بحبل المحامد

رنج رسانیدن را بهمسایه و چنگ درزن بر ریسمان ستودگیها

ولا تبن للدنيا بناء مؤمل — خلودا فما حي عليها بخالد

بنا مکن مرد بنا را همچو بنا امیدوار بنده — جاویدی را پس نیست زنده بر دنیا همیشگی

وكل صديق ليس في الله وده — فناد عليه هل به من مزائد

هر دوستی که نیست دوستی او در راه خدا دوستی او — پس آواز ده بر او آیا هست با دار هیچ زیاد کننده

وقال عليه السلام

وذو همة لم ترض بالضيم نفسه — فاصبح قوما هبرزيا ممجدا

خداوند همت عالیه که راضی نباشد بظلم ای بالظلم علی نفسه — پس گردد مرد بزرگ سواری بزرگ داشته شده

اذا خامرته بالندى اريحية — تخال اهتزاز الرمح فيه ترددا

چون مخالطه کند با او بعطا مرد بسیار عطا — پنداری تو او را که جنبیدن نیزه است که آمد شد میکند

ابى الله الا ان يكون معظما — سما ماكرما باذخ المجد اصيدا

منع کرد خدا بجز آنکه باشد بزرگ داشته — مهتر نیکو کار بلند بزرگی متکبر

لقد صابر الايام حزما وحيلة — فاصبحت الايام تزهى باغيدا

بصبر بزرگ کرده باشد با روزگار از خرد و حیله — پس گشته باشد روزگار که بکبر آید و زند بزرگی و نازکی

وحل بلى على ذروة الفخر ساميا — وابدى سماحا بين ذاك وسوددا

و فرود آمد بالاترین سر کوه بزرگ بالا شونده — و ظاهر کرد جوانمردی در این میان و مهتری

وكم من فتى لم يعر من حلل التقى — وكم من فتى بالله اضحى مؤيدا

بسا از جوانمردی که عاری نباشد از حلل پرهیزکاری — بسا از جوانمرد که گشته بخدا تقویت کرده شده

الا ربما شد الكريم اعتزامه — فصار على الاعداء سيفا مهندا

بدان حدا سخت آمده بود مرد کریم عزم او — که شده بود بر دشمنان شمشیر هندی

وما السيف ما قد كان في بطن غمده | بسيف ولكن ما تبدّى مجرّدا

باشد غلاف خود | بشمشیر ولیکن شمشیر بود مادام برهنه باشد

وقال عليه السلم

ذهب الذين عليهم وجدي | وبقيت بعد فراقهم وحدي

برفتند آنان که بریشان بود اندوه من | بماندم بعد فراق ایشان تنها

من كان بينك في التراب وبينه | شبران فهو في غاية البعد

هر که باشد میان تو و او در خاک | دو بدست پس او در غایت دوریست

لو كشفت للخلق اطباق الثرى | لم يعرف المولى من العبد

اگر گشوده شود مر خلق را طبقهای خاک | شناخته نشود خواجه از بنده

من كان لا يطاء التراب برجله | يطاء التراب بناعم الخد

آنکه بود نمی‌سپرد خاک بپای خود | بسپرد خاک را بنازکی خد خود

وقال عليه السلم

اذا المرء لم يحفظ ثلثا | فبعه ولو بكف من رماد

هر گاه که آدمی نگه ندارد سه چیز را | بفروش او را اگر بکفی از خاک است

وفاء للصديق وبذل مال | وكتمان السرائر في الفؤاد

وفا کردن با دوست و بخشیدن مال | و پنهان داشتن سرها در دل

وقال عليه السلم

بكيت على الشباب اذ تولّى | فيا ليت الشباب لنا يعود

بگریستم بر جوانی چون پشت گرد | کاشکی جوانی ما را باز آمدی

فلو كان الشباب يباع بيعًا / لأعطيت المبايع ما يريد

اگر بودی جوانی که فروختندی فروختنی / بدادمی فروشنده را هرچه خواستی

ولكن الشباب إذا تولى / على شرف فمطلبه بعيد

لیکن چون جوانی چنین که پشت کرد / بر کنگره ایست پس طلب کردن او دور است

وقال عليه السلم

لو كانت الأرزاق تجري على / مقدار ما تأتي أهل العبد

اگر بودی که رزقها جاری بودی بر / مقدار آنچه اهل آن بودی بنده

لكان من يخدم مستخدمًا / وغاب نحس وبدا سعد

هر آینه بودی کسی که مخدوم است خادم / پنهان شدی نحس ظاهر شدی سعد

واعتدل الدهر إلى أهله / واتصل السودد والمجد

راستی کردی روزگار با اهل / متصل شدی بزرگی و مجد باهم

لكنها تجري على سمتها / كما يريد الواحد الفرد

لیکن جاری می شود بر طریقی / چنانچه خواهد واحد فرد که خدا است

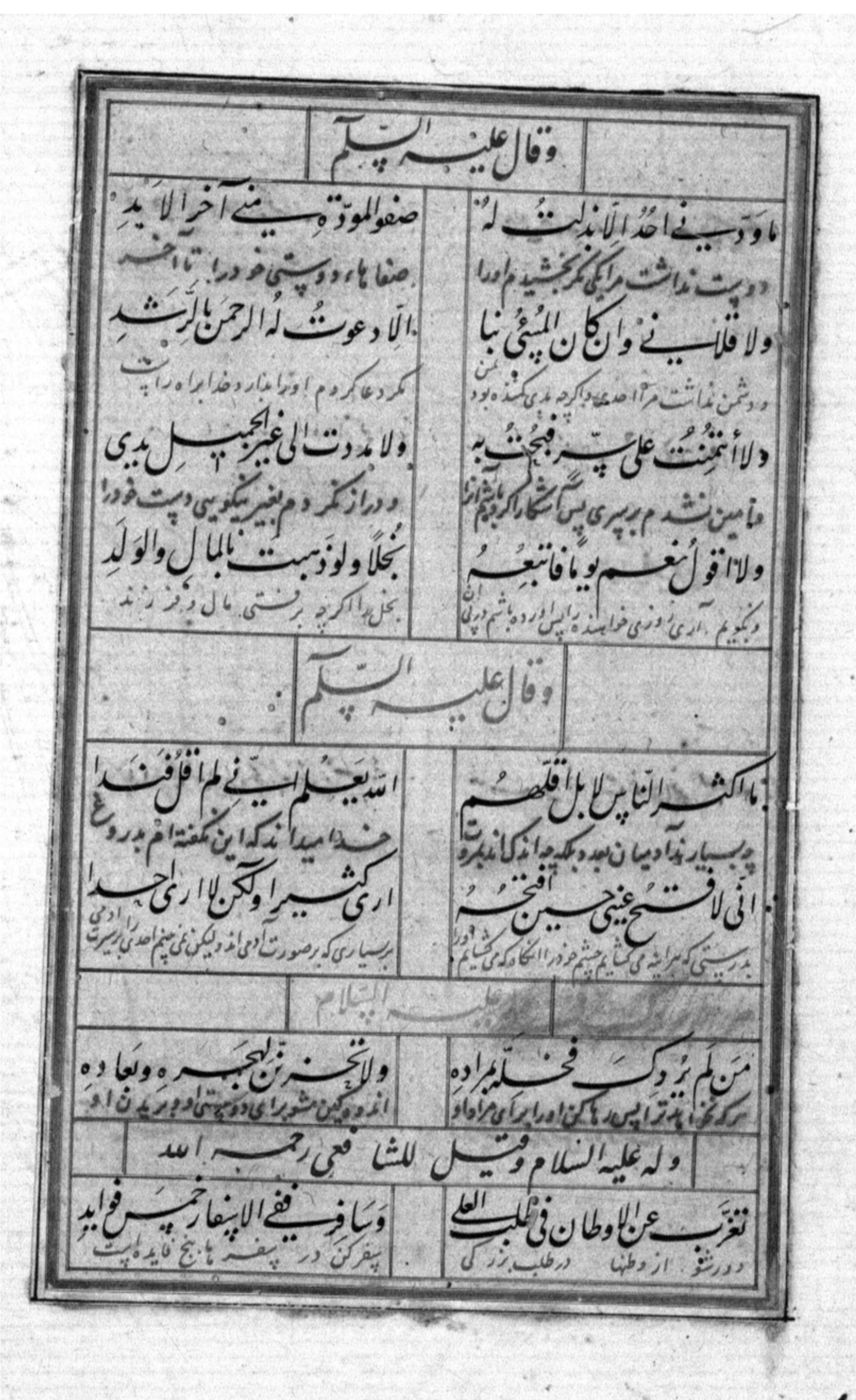
وقال عليه السلم

صديق عدوي داخل في عداوتي / وإني لمن ود الصديق ودود

دوست دشمن من داخل است در دشمنی / بدرستی که هر کسی را که دوست دارد دوست را

فلا تقربن مني وأنت صديقه / فإن الذي بين القلوب بعيد

حال آنکه تو دوست او باشی / پس بدرستی که آنچه در میان دلها است دور است



وقال علیه السلام

ما ودّنی احدٌ الّا بذلتُ له
دوستی نداشت مرا کسی مگر بخشیدم او را

صفو المودّة منّی آخر الابدِ
صفا یعنی دوستی خود را تا آخر

ولا قلانی وان کان المسیئ بنا
و دشمن نداشت مرا احدی و اگر چه بدی کننده بود

الّا دعوتُ له الرحمن بالرّشدِ
مگر دعا کردم او را بدار دخدا براه راست

ولا ائتمنتُ علی سرٍّ فبحتُ به
و امین نشدم بر سرّی پس آشکارا کردم باشم آنرا

ولا مددتُ الی غیر الجمیل یدی
و دراز نکردم بغیر نیکوئی دست خود را

ولا اقول نعم یوماً فاتبعه
و نگویم آری روزی خواهنده را پس اورده باشم در پی آن

بخلاً ولو ذهبت بالمال والولدِ
بخل را اگر چه برفتی مال و فرزند

وقال علیه السلام

ما اکثر الناس لا بل اقلّهمُ
چه بسیار ند آدمیان نه بلکه چه اندک اند ایشان

الله یعلم انّی لم اقل فندا
خدا میداند که این نگفته ام بدروغ

انّی لافتح عینی حین افتحها
بدرستی که من هر آینه می گشایم چشم خود را آنگاه که می گشایم او را

اری کثیراً ولکن لا اری احدا
بسیاری که بر صورت آدمی اند ولیکن نمی بینم احدی را بر سیرت آدمی

علیه السلام

من لم یرد کَ فخلّه لمراده
هر که نخواهد ترا پس رها کن او را برای مراد او

ولا تکثرنّ لهجره وبعاده
اندوه مکن مشو برای دوستی او و بریدن او

وله علیه السلام وقیل للشافعی رحمه الله

تغرّب عن الاوطان فی طلب العلی
دور شو از وطنها در طلب بزرگی

وسافر ففی الاسفار خمس فواید
سفر کن در سفرها پنج فایده است

تفرّج همّ واكتساب معيشة — وعلم وآداب وصحبة ماجد

خلاصی از غم و کسب مال — تحصیل علم و ادبها و صحبت بزرگان

فان قيل في الاسفار ذلّ ومحنة — وقطع الفيافي وارتكاب شدائد

پس اگر گفته شود در سفرها خواری و محنتها است — قطع بیابانها و ارتکاب محنتها

فموت الفتى خير له من مقامه — بدار هوان بين واش وحاسد

مردن جوان بهتر است او را از بودن — بسرای خواری میان سخن‌چین و حسود

وقال عليه السلام

اعاذلتي على اتعاب نفسي — ورعيي في السرى روض السهاد

ای آنکه ملامت کنی مرا بر رنج بردن نفس من — و در رعایت کردنم در سیر شب

اذا سام الفتى برق المعالي — فاهون فائت طيب الرقاد

چون جدی کند جوان از بهر برق بزرگی — کمترین فایت خوشی خواب است

وقال عليه السلام

هموم رجال في امور كثيرة — وهمّي من الدنيا صديق مساعد

همتهای مردمان در کارهای بسیار است — و قصد من از دنیا دوست موافق است

يكون كروح بين جسمين قسّمت — فجسمهما جسمان والروح واحد

هست همچو روح میان دو جسم قسمت یافته — جسمهاشان دو است و روح یکی

قال محمد بن اسحق ان النبي صلى الله عليه وسلم بنى مسجده
الذي بالمدينة فقرب اللبن وما يحتاج اليه فقام

آنچه بمدینه نزدیک برد خشت را و آنچه محتاج است بآن پس برخاست

النبی فوضع رداه فلما رای ذلک المهاجرون ۵

والانصار القوا اردیتهم وجعلوا یرتجزون ویعملون

انصار انداختند رداها خویش را در پیش نهادند رجز می گفتند و کار می کردند

ویقولون لئن قعدنا والنبی یعمل ذالک

اذا لکان عمل مضلل وکان عمار رجلا نحیفا

وکان یحمل اللبنة فتجافی بها عن ثوبه فاذا وضعها

نفض کمه فرآه امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام فقال

می رخشاند پس دید او را

لا یستوی من یعمر المساجد ومن یبیت راکعا وساجدا

برابر نیست کسی که عمارت کند مسجدها را و کسی که شب بسر برد در رکوع و سجود

یدأب فیها قائما وقاعدا ومن یری عن الغبار حائدا

پیوسته جد کند در آن بر پا و نشسته و کسی حرب کند جایگاه عبادت را

ومن یری عن الغبار حائدا

ذکر الامام علی بن احمد الواحدی وهو امام ۵

اصحاب الشافعی بخبر ابان عن الزهری عن عبد الرحمن بن

یشکو من شدة الحمی و یقول

وان حیوتی منک یا بنت احمد ... باظهار ما اخفیته لشدید

بدرستی که حیات من از تو بود ای دختر احمد ... و اظهار کردن آنچه پنهان می‌دارم سخت کاریست

اتصرعنی الحمی لدیک واشتکی ... الیک وما لی فی الرجال مزید

آیا می‌افکند مرا تب نزد تو و شکایت کنم بتو ... و نیست مرا در میان مردمان مانندی

صبرت علی ضر و اقوی علی اذی ... وعن فی او ذا اصبر الرجال بعید

صبر کردم بر ضرر ما و قوی شدم بر ایذا ... و ازین و آن صبر کردن مردان دور است

ولکن لامر الله تعنو ارقابنا ... ولیس علی امر الاله جلید

ولیکن مر امر خدا را فروتنی کرد تنها ما ... و نیست بر امر خدا جلدی

وفی هذه الحمی دلیل بانها ... لموت البرایا قاید و برید

و درین تب تنها دلیلیست برآمدن او ... مر مردن خلایق را لشکریست و پیک

فقال النبی صلی الله علیه الحمی حظ کل مؤمن من النار

تب نصیب هر مؤمنیست از آتش

وکان علیه السلم کثیرا ما یتمثل بهذا البیت و اراد به ابن ملجم لعنه الله

ارید حباءه و یرید قتلی ... عذیرک من خلیلک من مراد

میخواهیم ای عطاء او و می‌خواهد قتل مرا ... بیار عذر خود از دوست خود از مراد

وقال علیه السلم

الا ایها المغرور بالقول والوعد ... ومن جال عن رشد المسالک والقصد

ای مغرور [illegible] گفتن و وعده ... و آنکسی که بگردید از راه رایت و میانه

كعب بن مالك عن جابر بن عبد الله قال

سمعت عليا ينشد و رسول الله صلى الله عليه يسمع

می خواند شعر — گوشش می کرد

أنا أخو المصطفى لا شك في نسبي — معه ربيت و سبطاه هما ولدي

من برادر مصطفی ام نیست شکی در نسبی — با او پرورده شدم و دو فرزندان او هر دو فرزند منند

جدي و جد رسول الله منفرد — و فاطم زوجتي لا قول ذي فند

جد من و جد رسول خدا یکی است — و فاطمه زن من است نیست قول خداوند دروغ

صدقته و جميع الناس في ظلم — من الضلالة و الإشراك و النكد

باور داشتم او را در حالی که جمیع آدمیان در تاریکی گمراهی بودند — از گمراهی و شرک با خدا و کم چیزی

فالحمد لله شكرا لا شريك له — البر بالعبد و الباقي بلا أمد

شکر مر خدا را شکر کردنی انباز ندارد او را — نیکوکار است و باقی بی نهایت و بی مدت

و قد أورده الشيخ المفيد كذلك إلا البيت الثالث

بدرستی که آورده این را شیخ مفید همچنین مگر بیت سیم

و قال فتبسم رسول الله صلى الله عليه و قال صدقت يا علي

و گفت بخندید رسول خدا و گفت راست گفتی ای علی

روى عن ابن عباس قال عاد النبي صلى الله عليه و سلم

عليا فوجد رأسه في حجر فاطمة عليهما السلام و هو

علی را پس یافت سر او در کنار فاطمه و او

اسحق بیت پنج نغمه حمزة فی روایة احمد بن کامل بن خلف

اتانی ان هندا حل صخر
آمد بمن زوجه ابی سفیان زن پسنگ قلب اهل
دعت درکا وبشرت الهنودا
خواند اسپم رحل یا دریاض کینه یا در کات دفرح برا

فان تفخر بحمزة حین ولی
پس اگر تفخر کنی بقتل حمزه حینی که پشت فرو گرد
مع الشهداء محتسبا شهیدا
با شهیدان مرده پوسیده شد از زدی شهادت

فانا قد قتلنا یوم بدر
پس بدرستی ما کشتیم در روز بدر
ابا جهل وعتبة والولیدا
ابو جهل را و عتبه و ولید را

وقتلنا سراة الناس طرا
و کشتیم سرها مردمان را همه
وغنمنا الولائد والعبیدا

وطلحة قد قتلنا یوم احد
و طلحه را بدرستی که کشتیم در روز احد
علی اثوابه علقا جسیدا
بر جامهاء خون بسته خشک شده

فبقی من جهنم شر دار
فبوئ جای کرده شده است از جهنم بدترین سرا
علیها لم یجد عنها محیدا
نمی یابد از آن دار خلاصی

وما سیان من هو فی جحیم
یکسان نباشد کسی که او در دوزخ
یکون شرابه فیها صدیدا
می باشد شربت او در آنجا زرداب

ومن هو فی الجنان یدر فیها
و کسی که او در بهشت فرود آورند ای
علیه الرزق مغتبط حمیدا
ایزد روزی دایم ستوده

وقال علیه السلام فی یوم احد

الله حی قدیم قادر صمد
خدا زنده است دایم است با قدرت پناه حاجتمندان
ولیس یشرکه فی ملکه احد
و نیست انباز باشد او را در ملک او کسی

هو الذي عرف الكفار منزلهم

او آن کسی است که شناسانید کافران منزل ایشان

والمؤمنون سيجزيهم كما وعدوا

و مؤمنان را زود جزا دهد چنانچه وعده کرده شده‌اند

فان تکن دولة کانت لنا عظة

پس اگر باشد دولتی هست ما را وعظی

فهل عسى ان يرى في غيها رشد

للانکار بعد ذلک در گمراهی راه راست

وينصر الله من والاه ان له

و نصرت می کند خدا آنرا که دوست دارد بدرستی

نصرا ويمثل بالكفار اذ عندوا

یاری کردن و عقوبت کند بکافران چون ستیزه کنند

فان نطقتم بفخر لا ابا لکم

پس اگر گویا شدید بفخر پدر مباد شما را

فيمن تضمن من اخواننا احد

در آنکسی که فرا گرفت از برادران ما جنگ احد

فان طلحة غادرناه منجدلا

بدرستی که طلحه بگذاشتیم اورا افتاده

وللصفايح نار بيننا تقد

مر روی شمشیر را آتشی بود میان ما افروخته

والمرء عثمان اردته اسنتنا

و مرد سیراب گردانید اورا نیزه‌ها ما

فجيب زوجته اذ خبرت قدد

پس گریبان زن او چون خبر یافت پاره پاره شد

في تسعة اذ تولوا بين اظهرهم

در نه کس چون پشت کردند پشتهای ایشان

لم ينكلوا من حياض الموت اذ وردوا

و انکار دیدند یا وا نخشیدند از حوضهای مرگ چون وارد شدند

کانوا الذوائب من فهر واکرمها

بودند بزرگان از قبیله فهر و بزرگتر ایشان

شم الانوف وحيث الفرع والعدد

بلند بینی یان جایگاه شاخ و عدد

واحمد الخير قد اردى علی عجل

واحمد برگزیده هلاک کرد بتعجیل

تحت العجاج ابيا وهو مجتهد

در زیر گرد ابیی را کوشش کننده بود

وظلت الطير والضبعان ترکبه

فرود آمد مرغ و مردارخوار ونشستند اورا

فحامل قطعة منهم ومقتعد

بردارنده بودند پاره از ایشان ونشیننده

ومن قتلتم على ما كان من عجب
آنکسی که کشتید او را بر آنکه بود از عجب از ما

منا فقد صادفوا خيرا وقد سعدوا
پس بدرستی رسیدند خیر را و نیکبخت شدند

لهم جنان من الفردوس طيبة
مر ایشان را بهشت از بوستانها پاکیزه

لا يعتري بهم بها حر ولا صرد
فسرده نیاید باو گرما و سرما

صلى الإله عليهم كلما ذكروا
رحمت حق بر ایشان هرگاه که یاد کرده شوند

فرب مشهد صدق قبله شهدوا
پس بسا جایگاه نیکو پیش از و حاضر شدند

قوم وفوا لرسول الله واحتسبوا
طایفه که وفا کردند بجهت رسول خدا و مزد برسیدند

شم العرانين منهم حمزة الأسد
بلند بینیان از ایشان حمزه شیر بیشه

ومصعب ظل ليثا دونه حردا
گشت شیر نزد او خشم گیرنده

حتى تزمل منه ثعلب جسد
تا جامه بر خویش پیچید از و طرف نیزه که خشکیده بود

ليسوا كقتلى من الكفار أدخلهم
نیستند همچو کشتهای از کافران در آورده است خدا

بأن الجحيم على أبوابها الرصد
آتش دوزخ بر درها نگهبانان

وقال في قتل عمرو بن عبد ود رواه محمد بن اسحق

وكانوا على الإسلام ألبا ثلثة
بودند بر ... دشمن سه

فقد خر من تلك الثلثة واحد
بدرستی که بیفتاد از این سه یکی

وفر ابو عمرو هبيرة لم يعد
بگریخت و هبیره باز نگشت

ولكن اخو الحرب المجرب عائد
لیکن برادر جنگ آزموده باز گشت

نهتهم سيوف الهند أن يقفوا لنا
باز داشت ایشان را شمشیرها هند اگر توقف میکردند

غداة التقينا والرماح مصائد
بامداد ملاقات می کردیم و نیزه ها صید کننده بود

قيل قتل علي عليه السلم رجالا كثيرا

من ساير بطون قريش في يوم احد فقال قايل منهم لا يريد

على ان يترك من قريش واحدا والله كانه

ضرى على قتلهم فقال ما ضربت على ذلك واني ليسوءني ما

شغفا بت مشغوف بيشيتم

يصيرون اليه بعد القتل جزى على

قريش كيف كفرت بربها واقنت عددها فصاروا الى النار

ثم مضى وهو يقول

قريش بدتنا بالعداوة اولا

قريش با اول عداوت كرديد اول

بافواههم والبيض بالبيض تلتقي

به سخنها و شمشير بشمشير مى رسيد

وخطية قد ثقفت سمهرية

ونيزها كه بتحقيق راست كرده

وجاءت لتطفى نور رب محمد

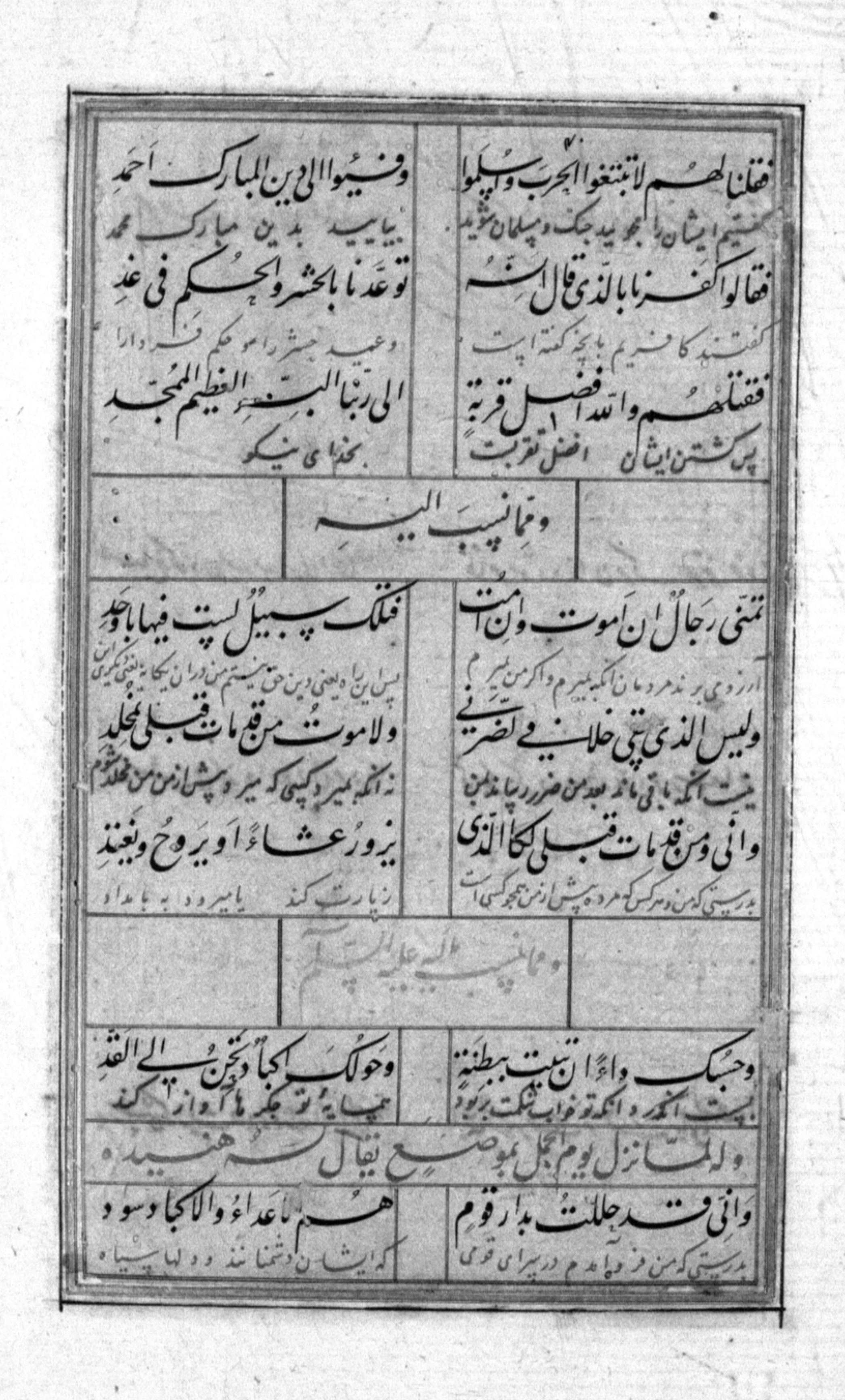
آمدند تا بپوشند نور خداى محمد را

بايديهم من كل عضب مهند

بدستهاشان از هر شمشير هندى

اسنتها قد حودثت بمجدد

كه سرهاى آن بدرستى كه جلا داده شده به تيز كننده



فقلنا لهم لا تبتغوا الحرب واسلموا — وفيئوا الى دين المبارك احمد

گفتیم ایشان را مجویید جنگ و مسلمان شوید — بیایید بدین مبارک محمد

فقالوا كفرنا بالذي قال انه — توعدنا بالحشر والحكم في غد

گفتند کافریم بانچه گفته است — وعید حشر را و حکم فردا را

فقتلهم والله افضل قربة — الى ربنا البر العظيم الممجد

پس کشتن ایشان افضل تقربست — بخدای نیکو

وممّا نسب اليه

تمنى رجال ان اموت وان امت — فتلك سبيل لست فيها باوحد

آرزو می برند مردمان آنکه بمیرم و اگر من بمیرم — پس این راهیست یعنی دین حق نیستم من در ان یگانه یعنی دیگری این

وليس الذي يبقى خلافي بضائري — ولا موت من قد مات قبلي بمخلد

نیست آنکه باقی ماند بعد من ضرر رساننده من — نه آنکه بمیرد کسی که میرد پیش از من مخلد شوم

واني ومن قد مات قبلي لكالذي — يزور عشاء او يروح ويغتدي

بدرستی که من و هر کس که مرده پیش از من همچو کسی است — زیارت کند [illegible] یا میرود به بامداد

وممّا نسب اليه عليه السلم

وحسبك داء ان تبيت ببطنة — وحولك اكباد تحن الى القد

بس است ترا درد آنکه تو خواب شکم پر بود — همسایه تو جگرها آواز کند

وله لما نزل يوم الجمل بموضع يقال له هنيده

واني قد حللت بدار قوم — هم اعداء والاكباد سود

بدرستی که من فرود آمدم در سرای قومی — که ایشان دشمنانند و دلها سیاه

هم ان يظفروا بي يقتلوني — وان قتلوا فليس لهم خلود

اگر ظفر یابند بمن میکشند مرا — و اگر کشته شوند پس ایشان را نیست ابد

نظر الی رجل من قيس يمشي خُيلاً فقال

يا مؤثر الدنيا على دينه — والتائه الحيران عن قصده

ای اختیار کننده دنیا بر دین خود — ای سرگشته حیران از مقصد خود

اصبحت ترجو الخلد فيها وقد — ابرز ناب الموت عن حده

صباح کردی امید میداری دایم در — ظاهر شود دندان مرگ از تیز خود

هيهات ان الموت ذو اسهم — من يرمه يوماً بها يرده

دور است این خلود بدرستی که موت صاحب تیرها — کسی را بیندازد روزی باو هلاک کند

لا يشرح الواعظ قلب امرئ — لم يعزم الله على رشده

روشن نمی کند واعظ دل مرد را — که حکم نکرده باشد خدا بر رشد او

وقال في الاسير الذي استطعمه

افاطم يا بنت النبي احمد — بنت النبي السيد المسود

ای فاطمه دختر پیغمبر احمد — دختر پیغمبر مهتر سرور

قد زانه الله بجيد اغيد — هذا الاسير للنبي المهتد

بدرستی که زینت داده او را خدای ... — این اسیر است مر پیغمبر راه یافته

مكبل في غلة مقيد — يشكو الينا الجوع قد تمدد

در بند و غلت مقید — شکایت می کند از جوع که دراز شد

من يطعم اليوم يجده في غد — عند العلي الواحد الموحد
هر كه طعام دهد امروز مي يابد در فردا — نزد خداي واحد يگانه

فاطعمي من غير من انكد — حتى تجازي بالذي لا ينفد
طعام ده بي منت و قصود — تا جزا يابي بكسي كه فاني نيست

ما زرع الزارع سوف يحصد — اعطيه ذا لا تجعليه انكد
هر چه كشت زارع زود بدرود — بده او را اين را و مگردان گم

وارجي جزاء ربنا لا ينفد

روى عن محمد بن الحنفية قال اخذ ابي الراية يوم الجمل فحمل عليهم و ذلك عند الزوال

اطعن بها طعن ابيك تحمد — لا خير في حرب اذا لم توقد
بزن به نيزه همچو زدن پدرت ستوده شوي — نيست خيري در جنگ چون افروخته شود

و له — بالمشرفي والقنا المسدد — عليه السلم
به شمشير و به نيزه تيز

افلح من كان له كريده — يأكل منها ثم يثني جيده
خلاصي كسي باشد مزاورا — ميخورد از آن پس ثنا مي گويد

وكتب عليه السلام الى سيد بن سلمة المخزومي

ان الذي سمك السماء بقدرة — حتى علا في عرشه فتوحدا
بدرستي آنكس كه برداشت آسمان را بقدرت — تا برآيد در عرش خود و يگانه باشد

بعث الذی لا مثله فیما مضی — یدعو برأفته النبی محمدا

فرستاد آنکس را که مثلش نبود در زمان گذشته — خواند برحمت خود

فاعلم بانک میت ومحاسب — فالی متی تبغی الضلالة والردا

پس بدان تو که میمیری و حساب خواهند کرد — تا کی طلب کنی ضلالت و هلاکت را

اقبل الی الاسلام انک جاهل — وتجنب العزی وربک فاعبدا

رو آر باسلام بدرستی که تو جاهلی — دور شو از عزی که بتی است خدا را عبادت کن

واللات والهجران فاهجر اننی — اخشی علیک عذاب یوم سرمدا

از لات و هذیان دور شو بدرستی که من — می ترسم بر تو عذاب روز دایمی را

وقال علیه السلم

الهی انت تعلم ما مرادی — وتعلم ما ضمیری فی فؤادی

خدایا تو میدانی چیست مراد من — تو میدانی چیست در دل من

الهی لیس لی علم جمیل — سوی ظنی بعفوک للعبادی

الهی نیست مرا دانش نیک — غیر گمانی بعفو تو مر بندگان را

وقال علیه السلم فی قافیة الذال

اغض عینا علی القذی — وتصبر علی الاذی

بپوش چشم را بر چرک — و صبر کن بر ایذا

انما الدهر ساعة — یقطع الدهر کل ذی

بدرستی که روزگار یک ساعتست — جدا کند روزگار همه این را

وله عليه السلام في قافية الراء

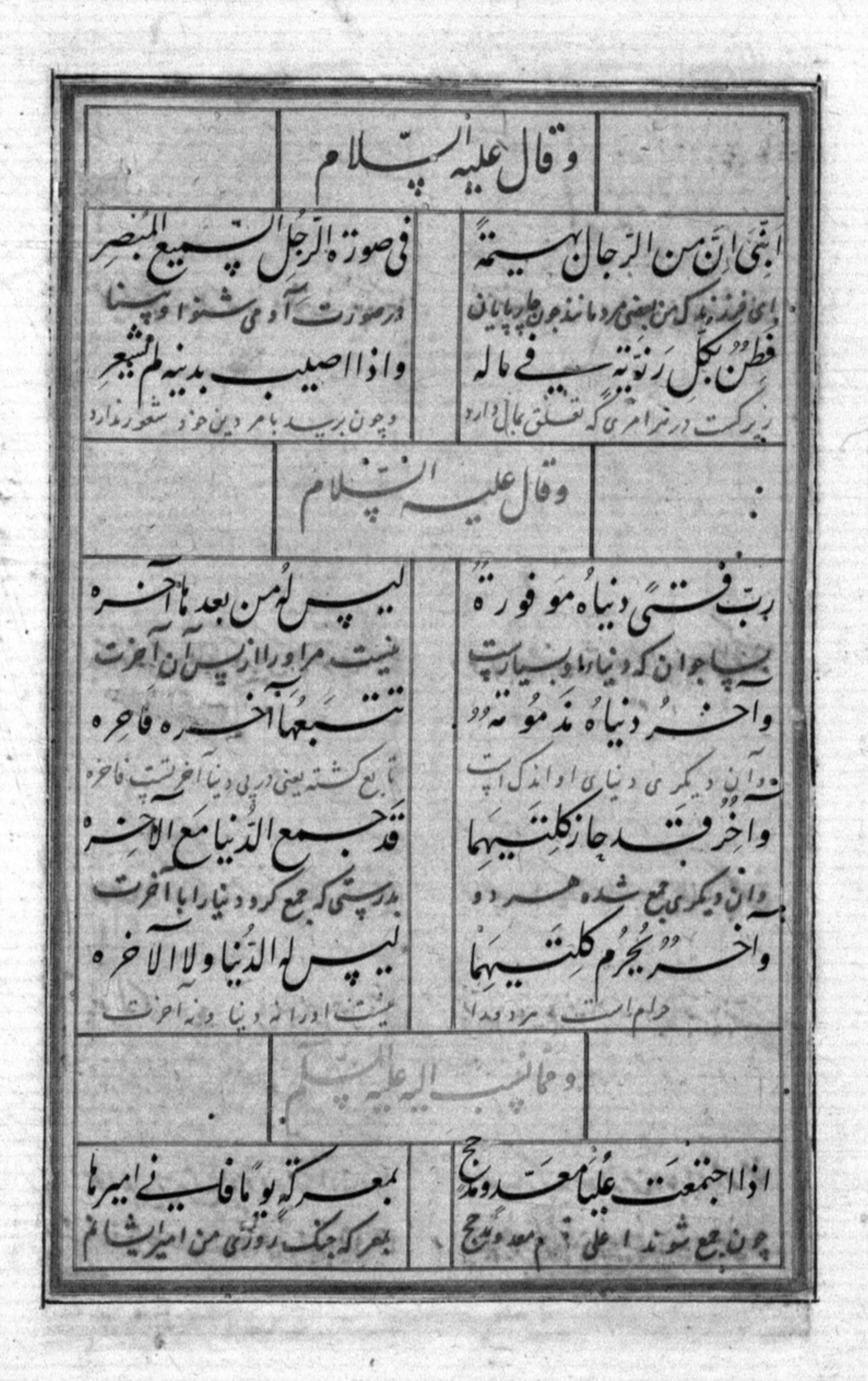
رأيت الدهر مختلفاً يدور — فلا حزن يدوم ولا سرور
دیدم روزگار را مختلف می گردد — نه غم دایم است و نه شادی
فكم بنت الملوك به قصوراً — فما بقي الملوك ولا القصور
پس که بنا کردند پادشاهان کوشکها — نماند پادشاهان و نه قصرها

وقال عليه السلام

قد يعلم الناس أنا خيرهم نسباً — ونحن أفخرهم بيتاً إذا فخروا
در پستی که می دانند آدمیان که ما بهترین ایشانیم به نسب — و ما فاخرتریم از اهل بیت چون مفاخرت کنند
رهط النبي وهم مأوى كرامته — وناصر الدين والمنصور من نصروا
گروه نبی ام و ایشان محل کرامت اند — و نصرت دهنده ام و نصرت یافته کسیست
والأرض تعلم أنا خير ساكنها — كما به يشهد البطحاء والمدرا
زمین می داند که ما خیر ساکن اویم — چنانچه باین گواهی میدهند بطحا و کلوخ
والبيت ذو الستر لو ساءلوا الحجر ثم — نادى بذلك ركن البيت والحرم
خانه صاحب پرده اگر سوال کنند می گویند ایشان — فریاد کنند باین رکن خانه کعبه و حرم

وله عليه السلام لما عوتب على المزاح

أريد بذاكم أن تهشوا لطلقتي — وأن تكثروا بعدي الدعاء على قبري
میخواهیم بدین مزاح شاد شوید برای گشادگی روی من — و بسیار کنید بعد از من دعا بر قبر من
وأن تمنحوني في المجالس ودكم — وإن كنت عنكم غائباً أحسنوا ذكري
نکنید با من در حضور دوستی — و اگر باشم از شما غایب نیکو کنید ذکر مرا



وقال علیه السلام

ابنیّ انّ من الرجال بهیمة | فی صورة الرجل السمیع المبصر
ای فرزند بدانکه من بعضی مردمان مانند چون چارپایان | در صورت آدمی شنوا و بینا
فطن بکل رزیّة فی ماله | واذا اصیب بدینه لم یشعر
زیرکست در هر امری که تعلق بمالش دارد | و چون برسد بامر دین خود شعور ندارد

وقال علیه السلام

ربّ فتی دنیاه موفورة | لیس له من بعدها آخره
بسا جوان که دنیا او بسیارست | نیست مر او را از پس آن آخرت
وآخر دنیاه مذمومة | تتبعها آخرة فاخره
و آن دیگری دنیای او اندک است | تابع گشته یعنی در پی دنیا آخرتست فاخره
وآخر قد حاز کلتیهما | قد جمع الدنیا مع الآخره
و آن دیگری جمع شده هر دو | بدرستی که جمع کرد دنیا را با آخرت
وآخر یحرم کلتیهما | لیس له الدنیا ولا الآخره
حرام است هر دو را | نیست او را نه دنیا و نه آخرت

ومما نسب الیه علیه السلام

اذا اجتمعت علیا معدّ ومذحج | بمعرکة یوماً فانّی امیرها
چون جمع شوند اعلی قوم معد و مذحج | بمعرکه جنگ روزی من امیر ایشانم

مسلمة أكفال خيلي في الوغا
پسا لم است کفلهای اسپم در جنگ

ومكلومة لباتها ونحورها
و مجروح باشد سینههاشان و نحرهاشان

حرام على أرماحنا طعن مدبر
حرام است بر نیزهها ما ضرب پشت کننده

وتندق منها في الصدور صدورها
و میشکند در سینه ایشان سینه نیزه

وقال عليه السلام رواه الوشاح

عليك بإخوان الصفاء فإنهم
بر تو باد به برادران صفا زیرا که ایشان

عماد إذا استنجدتهم وظهور
ستونند چون یاری خواهی تو ایشان را و پشتها

وما بكثير ألف خل وصاحب
و نیست بسیار هزار دوست و یار

وإن عدوا واحدا لكثير
و بدرستی دشمن واحد بسیار است

وقال عليه السلام

لا يبلغ المرء بالإحجام همته
نرسد مرد بتأخیر بمقصود خود

حتى يواصلها منه بتغرير
تا پیوند کند آن را از خود بتقصیر

حتى يواصل في أفنان مطلبه
تا پیوند کند در انواع طلب خود

غورا بنجد واعنانا بتغدير
نشیب را بفراز و خشنود و پیاختن حلق را بتقصیر

خاطر بنفسك لا تقعد بمعجزة
بخطر افکن نفس خود در مقام منشین بسستی کردن از عاجز

فليس حر على عجز بمعذور
که نیست آزادی بر سستی کردن معذور

إن لم تنل في مقام ما تحاوله
اگر نیابی در جایی آنچه میجویی

فابل عذرا بإدلاج وتهجير
پس انگار کن عذر را بشب رفتن و رفتن در وقت هاجره

روی ان الاشعث بن قیس دخل علیه بصفین و هو قایم یصلی ظهره قال فقلت یا امیر المؤمنین ادؤب باللیل و ادؤب بالنهار فقال بعد فراغه من صلوته

اصبر علی طلب الادلاج و السهر — و بالرواح علی الحاجات و البکر
صبر کن بر طلب — و در رفتن شام بر حاجتها و بامداد

لا تضجرن و لا یعجزک مطلبها — فالنجح یتلف بین العجز و الضجر
متضجر مشو و عاجز مشو در طلب — پس ظفر تلف می شود میان عجز و اضطرار

انی وجدت و فی الایام تجربة — للصبر عاقبة محمودة الاثر
بدرستی من یافتم و در روزگار تجربه ایست — برای صبر عاقبت ستوده ایست اثر و فایده

و قل من جد فی امر یطالبه — فاستصحب الصبر الا فاز بالظفر
کمتر کسی که سعی کرد در کاری طلب میکرد او را — و مصاحب بود با صبر الا که فایض شد بظفر و فیروزی

و قال ایضا علیه السلام

اصبر قلیلا فبعد العسر تیسیر — و کل امر له وقت و تدبیر
صبر کن اندک زمانی پس ساعتی بعد از دشواری آسانی — و هر کاری را وقتیست و تدبیریست

و للمهیمن فی حالاتنا نظر — و فوق تدبیرنا لله تقدیر
خدای را در احوال ما نظریست — و بالای تدبیر ما خدا را تقدیریست

و له ایضا علیه السلام

ان عضک الدهر فانتظر فرجا — فانه نازل بمنتظره
اگر بگزد ترا روزگار منتظر باش فرج را — بدرستی که فرج فرود می آید بانتظار برنده

او مبتلٍ بالضر وابتلیت به | فاصبر فان الرجاء فی اثره

تا بپید ضرر و مبتلا شوی با و | صبر کن بدرستی که امید واری در عقب

رب معافی شکی بعلته | ومشتک ما ینام من سهره

بسیا عافیت داده گاه گردد به بیماری خود | و بس ناله کننده خواب نکرد از مرض بیخوابی خود

کم من معلب فی علی تهوره | ومبتلی ما ینام من حذره

بس از رنج برنده بر بنی با کی خود | و بس مبتلا خواب نکرد از پرهیز کردن خود

وآخر فی عشاء لیلته | دبت الیه البلاء فی سحره

و دیگری در شبانگاه شب خود | آمده با و بلا در سحر

من صحب الدهر ذم صحبته | ونال من صفوه ومن کدره

کسی که مصاحبت کرد با دهر مذمت صحبت او را | و رسید از صافی او و تیرگی او

وقال علیه السلم

جمیع فوائد الدنیا غرور | ولا تبقی لمسرور سرور

جمیع فایدهای دنیا غرور ست | باقی نمی ماند دلشاد را شادی

فقل للشامتین بنا افیقوا | فان نوائب الدنیا تدور

بگو مر دشمنان ما را بیدار شوید | بدرستی که آفات دنیا میگردد

وله علیه السلام

یا طالب الصفو فی الدنیا بلا کدر | طلبت معدومة فایئس من الظفر

ای طالب صافی در دنیای بی کدورت | طلب کردی امر معدومی نا امید شو از پیروزی

واعلم بانک ما عمرت ممتحن | بالخیر والشر والمیسور والعسر

بدان که تو مدت عمر گذراندی آزموده | بخیر و بشر و آسان و دشوار

أتمنّى تنال بها نفعاً بلا ضرر | وإنما خلقت للنفع والضرر

کجا رسیدی بدنیا نفع بی ضرر | دنیا آفریده شده با نفع و ضرر

في الجبن عار وفي الإقدام مكرمة | ومن يفرّ فلن ينجو من القدر

در بددلی عاریست و در جرأت افتخار است | و کسی که گریخت نجات نیافت از قدر

وقال عليه السلام

يعيب رجال زماناً مضى | وما لزمان مضى من غير

عیب می کنند مردی چند زمانی را که گذشت | و نیست زمانرا که گذشت از تغیر

أرى الليل يجري كعهدي به | وأن النهار علينا يكر

می بینم شب را که میرود چون دیدن من او را | و آنکه روز بر ما باز گردانیده می شود

ولم تحبس القطر عنا السماء | ولم تنكسف شمسنا والقمر

و باز نداشت باران را از ما آسمان | و گرفته نشد آفتاب ما و ماه

فقل للذي ذمّ صرف الزمان | ظلمت الزمان فذمّ البشر

پس بگو مر آنکس را که مذمت کرد حادثهٔ زمان را | ستم کردی زمان را پس نکوهش کن آدمی را

وقال ایضا علیه السلام

الشيب عنوان المنية وهو تاريخ الكبر | وبياض شعرك موت شعرك ثم أنت على الأثر

موی سپید اول مرگست و اوست تاریخ وقت کلانسالی | و سپیدی موی تو مردن موی تست پس از آن تو میری پی او

فإذا رأيت الشيب عمّ الرأس فالحذر الحذر

چون دیدی سپیدی را فرو گرفت تمام سر را حذر کن حذر یعنی از [illegible]

و قال علیه السلام

دلیلک ان الفقر خیر من الغنی — وان قلیل المال خیر من المثر

دلیل تو آنکه کم چیزی بهتر است از [illegible] — وآنکه اندک مال بهتر است از صاحب مال

لقاؤک مخلوقا عصی الله للغنی — ولم تر مخلوقا عصی الله للفقر

دیدن تو مخلوقی را که عاصی شده خدا را از جهت غنی — و ندیدی مخلوقی را که عاصی شده از خدا از جهت فقر و نادا[ری]

و قال علیه السلام

حرّض بنیک علی الآداب فی الصغر — کیما تقرّ بهم عیناک فی الکبر

بکن حریص فرزند خود را بر ادبها در خوردی — تا روشن گردد بایشان چشم تو در کلانی

وانما مثل الآداب تجمعها — فی عنفوان الصبی کالنقش فی الحجر

بدرستی که مثل ادبها که گرد آوری او را — در اول کودکی همچو نقش است در سنگ

هی الکنوز التی تنمو ذخائرها — ولا یخاف علیها حادث الغیر

ادبها گنجها است که زیاده میشود ذخیرهای او — نه خوف است بر او از حوادث دور

ان الادیب اذا زلّت به قدم — یهوی علی فرش الدیباج والسرر

بدرستی که هنرمند چون بلغزد — فرود می آید بر فرش دیبا

و قال علیه السلم

دنیاک عدّ منک ما امرک — للمکثرین فما ضرک

دنیا کم باد تو چه تلخی تو — نه بسیار مالان چه بسیار است ضرر تو

ما ذاق خیرک ذائق — الا اصیب علیه شرک

نچشید خیر ترا چشنده — مگر که رسانیدی بر وی شر خود را

ما هذه الدنیا لطالبها | الا عناء و هو لا یدری
نیست این دنیا برای طالب خود | مگر رنج و او نمیداند

ان اقبلت شغلت دیانته | ان ادبرت شغلته بالفقر
اگر روی آرد ببرد دیانت اورا | اگر پشت گرد مشغول و مغلوب گرداند بی چیزی

وقال علیه السلام

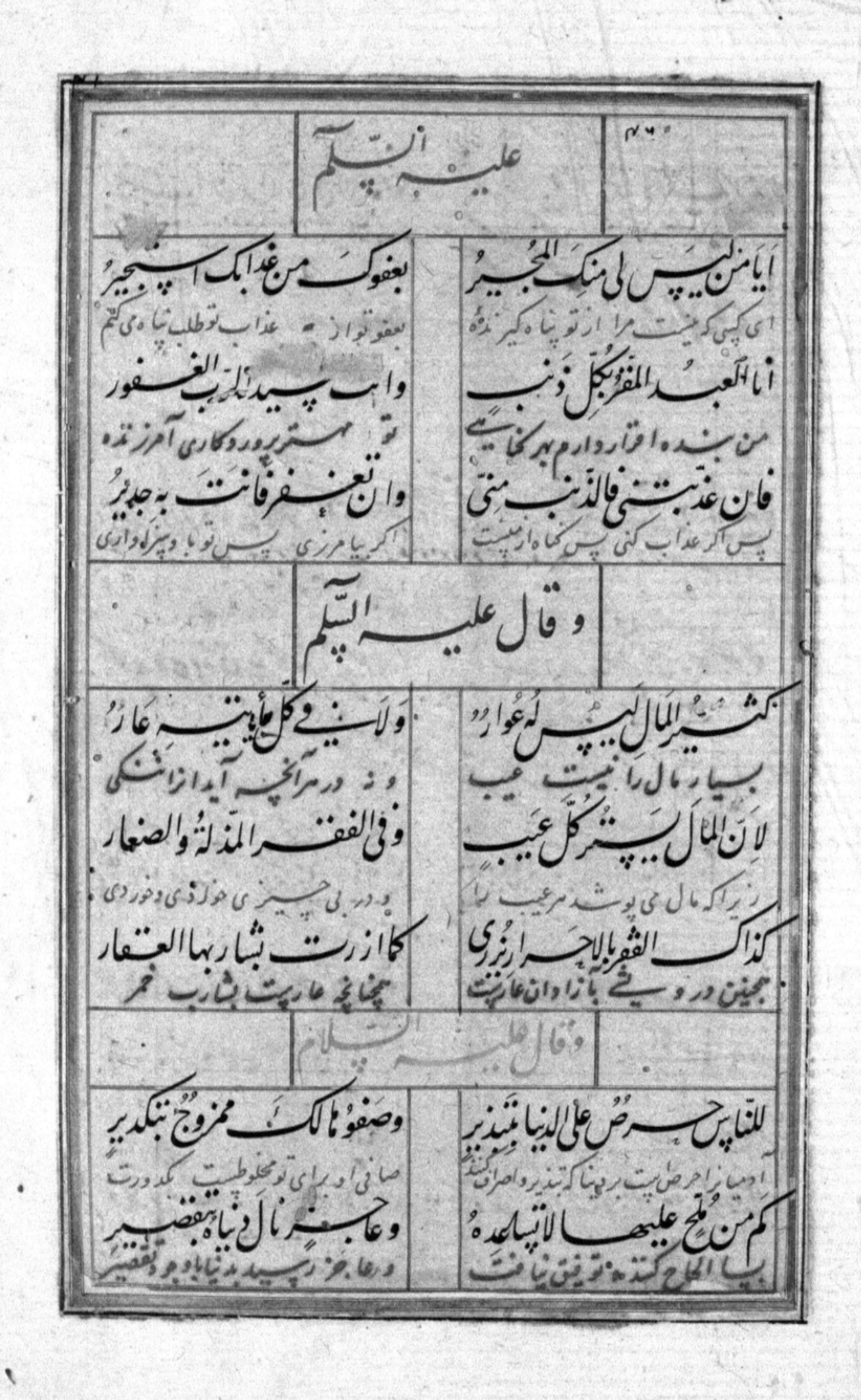
لقد مارست کل شیء فقهرته و مارسنی الفقر فقهرنی الفقر
بدرستی مداومت کردم هر چیز را غالب شدم از مداومت کردمرا بی چیزی غالب شد بر من بی چیزی
داء دوی ان کتمته قتلنی و ان اظهرته فضحنی کاد الفقر
درد سخت اگر پنهان کنم می کشد مرا اگر اظهار کنم رسوا می کند نزدیک است که فقر
ان یکون کفرا بل هو الکفر بعینه ثم انشاء یقول
باشد کفر بلکه او کفر است بی تفاوت پس انشا کرد

مساکن اهل الفقر حتی قبورهم | علیها تراب الذل بین المقابر
جاهای ارباب فقر حتی گورهاشان | برو خاک خواریست در میان گورها

وقال علیه السلام

بلوت صروف الناس سبعین حجة | وجاربت حالیه من العسر و الیسر
آزمودیم گردش آدمیان [illegible] سال | تجربه کردم دو حال اورا
فلم ار بعد الدین خیرا من الغنی | ولم ار بعد الکفر شرا من الفقر
ندیدم بعد از دین بهتر از توانگری | ندیدم بعد از کفر بدتر از درویشی

و تمام نسب الیه



علیه السلام

أیا من لیس لی منک المجیر — بعفوک من عذابک استجیر

ای کسی که نیست مرا از تو پناه گیرنده — بعفو تو از عذاب تو طلب پناه می کنم

أنا العبد المقر بکل ذنب — و انت سیدی الرب الغفور

من بنده اقرار دارم بهر گناهی — تو مهتر پروردگاری آمرزنده

فان عذبتنی فالذنب منی — و ان تغفر فانت به جدیر

پس اگر عذاب کنی پس گناه از منست — اگر بیامرزی پس تو با و سزاواری

و قال علیه السلام

کثیر المال لیس له عوار — و لا فی کل ما یأتیه عار

بسیار مال را نیست عیب — و نه در هر آنچه آید از ننگی

لأن المال یستر کل عیب — و فی الفقر المذلة و الصغار

زیرا که مال می پوشد هر عیب را — و در بی چیزی خواری و خوردی

کذاک الفقر بالأحرار یزری — کما ازرت بشاربها العقار

همچنین درویشی با آزادان عار است — همچنانچه عار است بشارب خمر

و قال علیه السلام

للناس حرص علی الدنیا بتبذیر — و صفوها لک ممزوج بتکدیر

آدمیان را حرص است بر دنیا که تبذیر و اسراف کنند — صافی او برای تو مخلوط است بکدورت

کم من ملح علیها لا تساعده — و عاجز نال دنیاه بتقصیر

بسا الحاح کننده توفیق نیافت — و عاجز رسید بدنیا با وجود تقصیر



لم يرزقوها بعقل عندما رزقوا — لكنهم رزقوها بالمقادير

ندادند دنیا را بعقل وقتی که دادند — دادند بر طبق تقدیر

لو كان عن قوة او عن مغالبة — طار البزاة بارزاق العصافير

گر بودی از قوت یا از غلبه کردن — بپریدی بازان برزقهای گنجشکها

وقال عليه السلام لما اجتاز بوبرة وكان رجلا مغضوبا عليه وله مال وافر

سبحان رب العباد يا وبره — ورازق المتقين والفجره

پاکست پروردگار بندگان ای وبره — روزی دهنده پرهیزکارانست و فاجران

لو كان رزق العباد من جلد — ما نال من رزق ربنا مدره

اگر بودی رزق بندگان از جلدی — نرسیدی وبره را از رزق ربما کلوخی

وقال عليه السلام

لئن ساءني دهر عزمت تصبرا — فكل بلاء لا يدوم يسير

اگر بدی رساند مرا روزگار عزم کنم صبر را — زیرا که هر بلاء که دایم نیست آسانست

وان سرني لم ابتهج بسروره — فكل سرور لا يدوم حقير

اگر شاد گرداند شادان نشوم بشادی او — زیرا که هر شادی که دایم نیست حقیرست

وقال عليه السلام

لئن ساءني دهر فقد سرني دهر — وان مسني عسر فقد مسني يسر

اگر بد رساند مرا روزگاری شاد کرده مرا روزگار — میرساند بمن دشوادی میرساند بمن آسانی

لكل من الايام عندي عادة — فان ساءني صبر وان سرني شكر

برای هر امری از ایام نزد من عادتی است — اگر بدی کند صبر کنم و اگر شاد کند شکر کنم

تؤمل في الدنيا طويلا ولا تدري — اذا كان ليل هل تعيش الى فجر

امید میداری در دنیا روزگار دراز نمی‌دانی — چون شود شب آیا زنده خواهی بود تا صبح یا نه

فكم من صحيح مات من غير علة — وكم من مريض عاش دهرا الى دهر

بسا از صحیح مرده بی مرض — بسا از مریض زیسته روزگاران

ووجد في عذبة سيفه رقعة فيها له عليه السلام

غنى النفس يكفي النفس حتى يكفها — وان اعسرت حتى يضر بها الفقر

غنای نفس بس است نفس را تا باز دارد او را — [illegible] ضرر کند او را فقر

فما عسرة فاصبر لها ان لقيتها — بدائمة حتى يكون لها يسر

نیست دشواری صبر کن او را اگر رسی به او — دایم تا پیدا نشود او را آسانی

وله عليه السلام

ولا خير في شكوى الى غير مشتك — ولا بد من شكوى اذا لم يكن صبر

نیک نیست شکایت کردن بکسی که آن نیست — ناچار است شکایت کردن وقتی که صبر نماند

الم تر ان البحر ينضب ماؤه — ويأتي على حيتانه نوب الدهر

نمی‌بینی که دریا خشک گردد آب او — برسد بر ماهیان او حوادث روزگار

الم تر ان الفقر يرجى له الغنى — وان الغنى يخشى عليه من الفقر

نمی‌بینی که درویشی را امید غناست — غنا را [illegible] از فقر

وقال عليه السلام

النار اهون من ركوب العار
درآمدن آتش آسان‌تر است از سوار شدن عیب

والعار يدخل اهله في النار
عار در می‌آرد اهل او را در آتش

والعار في هضم الضعيف وظلمه
عار است در شکستن ناتوان و ظلم کردن با او

واقامة الاخيار والاشرار
بودن نیکان و بدان بهم

والعار في رجل يبيت وجاره
عار است در مردی که بسر برد و همسایه او

طاوي الحشا متمزق الاطمار
خالی باشد اندرون پاره باشد جامها

والعار ان يجدي عليك صنيعة
عار است اگر ببخشند بر تو چیزی

فتكون عندك سهلة المقدار
باشد نزد تو سبکی مقدار

والعار في رجل يحيد عن العدى
عار است در مردی که گشت از دشمنان

وعلى القنا انه كالهزبر الضاري
بر اقران باشیش چو شیر ضاریست

والعار ان تك في الانام مقدما
عار است اگر تو در میان مردمان مقدم باشی

فتكون في الهيجا من الفرار
در روز جنگ از گریزندگان

جاهد طلب الحلال ولا تكن
سعی کن در طلب حلال و مباش

تغذوه بالاسراف والتبذار
غذا سازی آنرا با اسراف و تبذیر

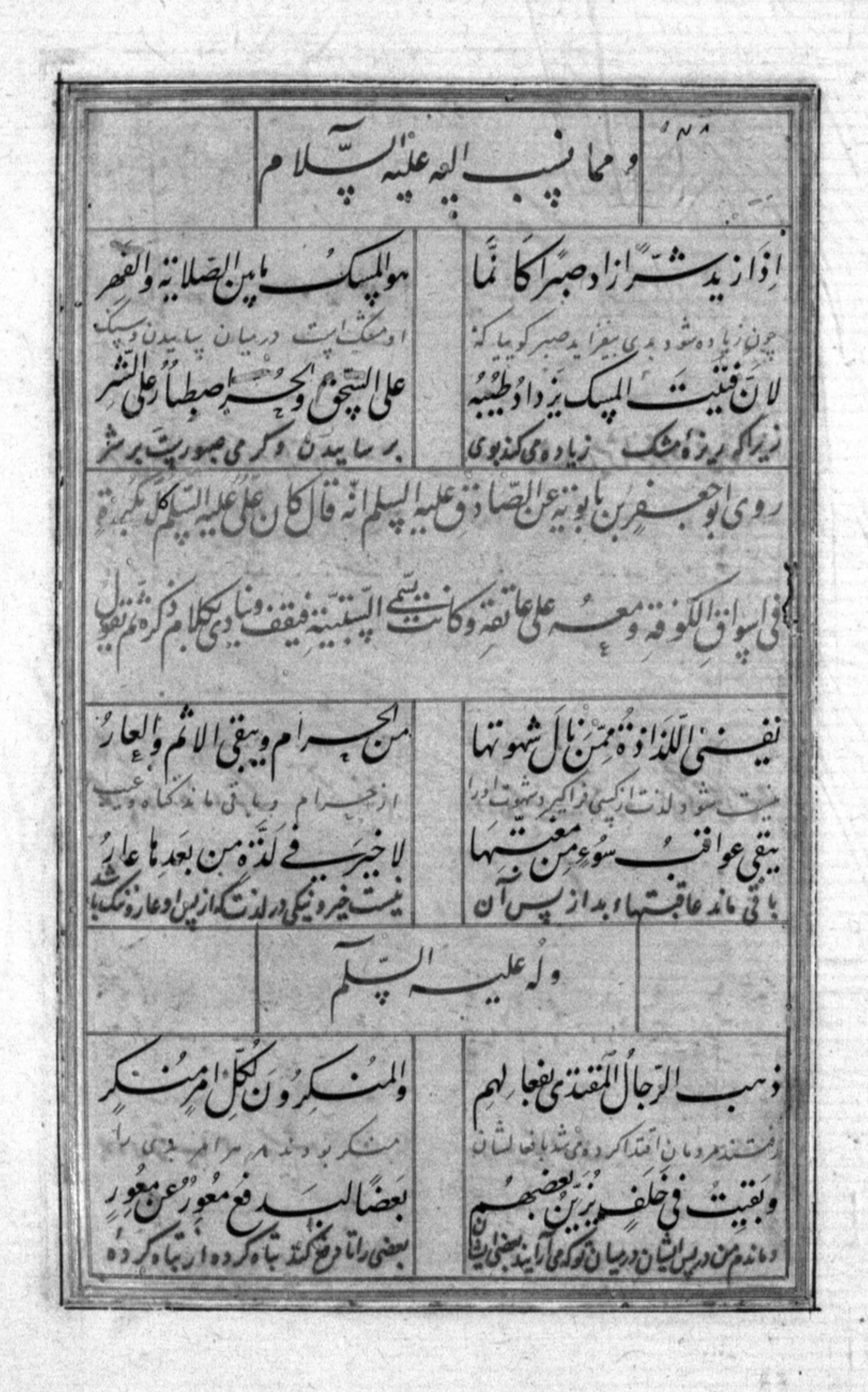
الا لاهلك او لضيفك والمن
مگر با اهل خود و مهمان خود و با کسی را که

يشكو اليك مضاضة الاعسار
شکایت کند بتو از دشواری

وقال عليه السلام

العلم بالله جماع الشكر
دانش بخدا جمع کنند تمام شکر است

والجهل بالله جماع الكفر
بی‌دانش بخدا جمع کنند تمام کفر است



ومما نسب الیه علیه السلام

اذا ازید شراً زاد صبری کانما — هو المسک ما بین الصلایة والفهر

چون زیاده شود بدی بیفزاید صبر گویا که — او مشک است در میان سایدن و سنگ

لان فتیت المسک یزداد طیبة — علی السحق والحر اصطبار علی الشر

زیرا که ریزهٔ مشک زیاده می کند بوی — بر سایدن و گرمی صبوریست بر شر

روی ابو جعفر بن بابویه عن الصادق علیه السلام انه قال کان علی علیه السلام کل بکرة فی اسواق الکوفة ومعه درة علی عاتقه وکانت تسمی السبتیة فیقف وینادی بکلام ذکره ثم یقول

تفنی اللذاذة ممن نال شهوتها — من الحرام ویبقی الاثم والعار

نیست شود لذت از کسی فرا گیرد شهوت او را — از حرام و باقی ماند گناه و عیب

یبقی عواقب سوء من مغبتها — لا خیر فی لذة من بعدها عار

باقی ماند عاقبتها بد از پس آن — نیست خیر و نیکی در لذتی که از پس او عار و ننگ باشد

وله علیه السلام

ذهب الرجال المقتدی بفعالهم — والمنکرون لکل امر منکر

رفتند مردمان اقتدا کرده می شد بافعالشان — منکر بودند هر امر بدی را

وبقیت فی خلف یزین بعضهم — بعضاً لیدفع معور عن معور

و ماندم من در پس ایشان در میان قومی که می آرایند بعضی ایشان — بعضی را تا دفع کند تباه کرده از تباه کرده

سلکوا بنیات الطریق فاصبحوا — متنکبین عن الطریق الاکبر
رفتند ایشان در جاده‌ها راه پس گشتند — یکسو شونده از راه بزرگتر

وله علیه السلام

وفی الجهل قبل الموت موت لاهله — واجسادهم قبل القبور قبور
در جهل پیش از مردن مردن اهل اوست — تنهاء ایشان پیش از قبرها قبور است
وان امرء لم یحی بالعلم میت — ولیس له حتی النشور نشور
بدرستی که مردی که زنده نگشته بدانش مرده است — و نیست او را تا نشور اموات نشور

فقد رواه ابو جعفر بن بابویه عن الصادق

ای یومی من الموت افر — یوم لم یقدر او یوم قد قدر
کدام روز خود از مرگ بگریزم — روزی که نیست تقدیر و روزی که تقدیر است
فی یوم ما قدر لا اخشی الردی — ویوم قد قدر لا یغنی الحذر
در روزی که تقدیر نشده است نمی‌ترسیم از هلاک — در روزی که تقدیر شده فایده نیست حذر کردن

وله علیه السلم وروی انهما لفاطمة ترثی اباها صلی الله علیه وسلم

کنت السواد لناظری — فبکی علیک الناظر
بودی تو سیاهی چشم من — پس بگریست بر تو دیده من
من شاء بعدک فلیمت — فعلیک کنت احاذر
هرکه خواهد بعد از تو بمیرد گو — بر تو بودم که می‌ترسیدم

وله عليه السلام

يعزونني قوم براة من الصبر ... وفي الصبر اسباب امر من الصبر

تعزيت ميدهند مرا قومى كه خالى اند از صبر ... و در صبر سببهاييست كه تلخ تر از صبر است

يعزي المعزي ثم يمضي لشانه ... ويبقى المعزى في احر من الجمر

تعزيت گويد تعزيت گوينده پس رود بكار خود ... و بماند صاحب عزا در المى گرمتر از انگشت سوزان

روى ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لعلي يا علي اهل المعروف في الدنيا هم اهل المعروف في الآخرة ثم انشا امير المؤمنين يقول

وما اثر التقصير الا مقصر ... راى نفسه حلت محل المقصر

و نگويند پستى كردن را مگر پستى كنند ... كه ببيند نفس خود را كه فرود آمده است در محل پستى كننده

وكل امرئ ياتي بما هو اهله ... فاهل بمعروف واهل لمنكر

هر مردى مى آورد آنچه سزاوار آنست ... پس بعضى سزاوارند نيكى را و بعضى سزاوارند بدى را

يذكر مبيته على الفراش في مقام محمد صلعم في الغار ليلا وقد رواه ابو جعفر الطوسي بالاسناد وغيره واللفظ لابي جعفر

وقيت بنفسي خير من وطي الحصا ... ومن طاف بالبيت العتيق وبالحجر

نگهبان شدم بنفس خود بهترين كسى كه گذشت بر سنگ ... كسى كه طواف كرد خانه كعبه را حجر الاسود را



رسول اله الخلق اذ مکروا به ... فنجاه ذو الطول الکریم من المکر

پیغمبر خدای آفریده وقتی که مکر کردند با او ... نجات داد صاحب فضل و کرم از مکر اهل مکه

وبت اراعیهم متی ینشرونني ... وقد وطنت نفسي على القتل والاسر

شب بسر می بردم نگه میداشتم تا کی بر من میریزند ... بدرستی که جازم گشته بود نفس بر کشتن و اسیری

وبات رسول الله في الغار آمنا ... موقی وفي حفظ الاله وفي ستر

شب بود رسول خدا در غار ایمن ... نگه داشته بود در پناه خدا و در پرده او

اقام ثلثا ثم زمت قلایص ... قلایص یفرین الحصا اینما یفري

بود سه روز زرانده شد شترها ... شترها که می برید سنگ هر جا که میرفت

اردت به نصر الاله تبتلا ... واضمرته حتی اوسد في قبر

اراده من بدین نصرت دین خدا بود از روی اخلاص ... قصد من آن نصرت بود تا با وساده باشم در گور

وقال علیه السلام

تلکم قریش تمناني لتقتلني ... فلا وربک ما بزوا ولا ظفروا

این گروه قریش آرزو دارند که بکشند مرا ... پس بحق پروردگار تو نه جان برند و نه ظفر یابند

فان بقیت فرهن ذمتي لکم ... بذات ودقین لا یعفو لها اثر

پس اگر باقی مانم پس گرو بیت ذمه من مر شمارا ... حربی همچون برق و بادی که در نگذرد مراو را اثر

وان هلکت فاني سوف اورثهم ... ذل الحیوة فقد خانوا وقد غدروا

اگر بمیرم پس بدرستی که میراث گذارم ایشان را ... خواری حیات که بحقیقت خیانت کردند و غدر کردند

اما بقیت فاني لست متخذا ... اهلا ولا شیعة في الدین اذ فخروا

اگر بمانم بدرستی که نیستم که بگیرم ... اهلی و نه شیعه در کار دین

قد بايعوني فلم يوفوا ببيعتهم
در بيعتى كه مبايعت كردند وفا نكردند ببيعت خود

وماكروني في الاعداء اذ مكروا
مكر كردند مرا دشمنى چون مكر كردند

وناصبوني في حرب مضرته
مواجهت كردند مرا در جنگ [illegible]

ما لم يلاق ابو بكر ولا عمر
كه نديده بود ابو بكر و نه عمر

علم الثلثين حبلي غير مختلفة
دانش سى ساله وقت منيت بى تخلف

اذا المحرم منها كر او صفر
چون محرم گردد يا ماه صفر

وفي ليالي من شهري ربيعهم
و در شبهاى از دو ماه ربيع

وفي جمادى اذا ما صرحت عجر
و در دو جمادى چون ظاهر شود [illegible]

وسوف ياتيك عن ابناء ملحمة
زود باشد كه بيايد از خبر معركه

بالشام بيض من بكرا بها الشعر
بجانب شام سپيد شود [illegible]

ورق اذا ما التقى بالسيف اجمعهم
چون ملاقات كنند بشمشير همه ايشان

تعلو قضاعة او تشقى بها مضر
بلند شوند قوم قضاعه يا متشقى شوند باد قوم مضر

وسوف يبعث مهدي بسنته
زود بود كه پيدا شود مهدى بطريقه خود

فينشر الوحي والدين الذي قبروا
ظاهر شود آثار وحى و دين كه در قبر بود

وسوف يعمل فيهم بالقصاص كما
زود بود كه عمل كند در ايشان بقصاص

كانوا ايذيون اهل الحق اذ قدروا
بود [illegible] داد اهل حق را

وتقدم عمرو بن العاص يوم صفين وبيده اللواء وهو يقول

هل يغنين وردان عني قنبرا
او يغنين عني جبيب جبترا



وابن جریج شیخنا ومعمرا | انی اری الموت امامی احمرا

فاجابه علی علیه السلام وله علیه السلام قال ذلک لما بلغه ان معویة وعمروا تعاقدا علی ان مصر طعمة لعمرو اذا غلب

یا عجبا لقد سمعت منکرا | کذبا علی الله یشیب الشعرا

ای عجبی که مرا یه شنیدم منکری | دروغ بر خدا پیر کرد موی را

یسترق السمع ویغشی البصرا | ما کان یرضی احمد لو خبرا

کری آرد سمع را و کوری آرد بصر را | نبودی راضی محمد علیه السلام اگر شنیدی

ان یعد لو اوصیه والابترا | شانی النبی واللعین الاخزرا

کبرا بر می‌کنند وصی او را و بی خیر | دشمن پیغمبر را و ملعون تنگ چشم

من ذا بدنیا باعه قد خسرا | بملک مصران اصاب ظفرا

هر که بدنیا پس فروختن دین را بتحقیق زیان کرد | به پادشاهی مصر اگر بیابند مرد و ظفر

لا تحسبنی یا بن عاص عسرا | انی اذا الموت یوما حضرا

تو مپندار مرا ای پسر عاص که کار بر دشوار | بدرستی که من چون موت روزی حاضر شود

شمرت ثوبی وامرت قنبرا | قدم لوائی لا توخر حذرا

دامن در چیدم جامه خود را و امر کردم قنبر را | پیش بر علم مرا تاخیر مکن از روی حذر

لن ینفع الحذار من قد حذرا | ولا اخا الحیلة عما قدرا

نفع نمی رساند ترسیدن کسی بتحقیق حذر می کند | و نه فایده کند برادر حیله از آنچه مقدر است

إنّ الحذار لا يردّ القدرا | إني إذا القِرنُ لقِرنٍ حضرا

به درستی حذر نمی گرداند قدر را

لمّا رأيت الموت موتاً أحمرا | دعوتُ همدان وادعوا حميرا

چون دیدم من مرگ را مرگ سخت | خواندم قبیله همدان را و در جواب کردند ایشان قبیله حمیر

اورد قليلاً سأريك المصدرا | سائل بهم بدرًا ثم سائل خيبرا

زود باشد بنمایم ترا | بپرس احوال بدر پس بپرس احوال خیبر

كانت قريشٌ يوم بدرٍ جزرا | إذ أوردوا أمرهم فأصدرا

بودند قبیله قریش روز بدر [illegible]

يا ليت شعري يوم حزني جعفرا | أو حمزة الليث الهمام الأزهرا

کاشکی حاضر بودی روز حرب جعفر طیار | یا حمزه آن شیر مهتر روشن

وقال | رأت قريشٌ نجم ليلٍ ظهرا | عليه السلام

بدیدی قریش ستاره شب که ظاهر بودی در روز

لهف نفسي وقليلٌ ما أسر | ما أصاب الناس من خيرٍ وشر

ای حسرت نفس من کم است شادی | آنچه رسید آدمیان را از نیک و بد

لم أُرِد في الدهر يوماً حربهم | وهم الساعون في الشر الشُّمُر

نخواستم در روزگار روزی جنگ ایشان | و ایشان سعی کننده اند در بدی خالص

وله يوم بويع للخلافة

أُغمّض عيني عن أمورٍ كثيرةٍ | وإني على ترك الغموض قدير

می پوشم چشم خود را از کارهای بسیار | به درستی که من بر ترک پوشیدن چشم قادرم

وما من عمیً اعمی ولکن ربما
ونیست از کوری چشم بر هم ولیکن بسیار ست
تعامی واغضی المرء وهو خبیر
برکوری میدارد و چشم بر هم می‌بندد و او خبیرست

واسکت عن اشیاء لو شئت قلتها
خاموش‌ام از چیزها که اگر خواهم بگویم
ولیس علی فی المقال امیر
ونیست در گفتار بر من امیری و حاکمی

اصبر نفسی باجتهادی طاقتی
صبر میدهم نفس را بکوشش و [illegible]
وانی باخلاق الجمیع بصیر
و درستی که من بهمه خلقها بینا ام

وقال لاسامة بن زید الاعور یوم احد صدق ولی الله

لبئست اری ما بیننا حاکما
[illegible] چشم که [illegible] در میان ما حکم کننده
الا الذی فی الکف بتار
مگر آن تیغ که در پنجه ایست بشارت دهنده

وصار ما ابیض مثل الملها
و تیغی برنده سپید مانند بلور
یبرق فی الراحة ضرار
که می درخشد در پنجه گزند کننده

معی حسام قاطع باتر
با منست تیغی برنده قاطع
تسطع من نصرابه النار
که درخشد از زدن او آتش

انا اناس دیننا صادق
[illegible]
انا علی الحرب لصبار
[illegible] که ما بر کارزار و حرب صابرانیم

نعم الذی حکمتنا بیننا
فاثبت لحاکم الله یا بار

ففي يميني بارق أبيض | من رأسه تقتبس النار
قد خضب البيضة رأسي فما | أطعم غمضاً فيه مقدار

وقال عنترة بن الصامت المرادي

أنا أبو الليث واسمي عنتر | شاكي السلاح وبلادي خيبر
من ابو الليثم و نام من عنتر ست | کشنده سلاحم و شهر خیبر ست
أشجع مفضال هزبر زور | جهم عبوس بازر مبتر
دلیرم مرد افکنم | ترش رویم دلیر جنگیم

فأجابه علي عليه السلام قوله
عند الليوث لليوث قسور
نزد شیر نام شیر بارا کشیرم

أنا علي البطل المظفر | غشمشم القلب بذاك أذكر
منم علي ام دلیر پیروز | قوی دل بدین مشهور
وفي يميني للقاء أخضر | يلمع من حافيه برق نير
در دست راست من | می درخشد از دو جانب او برق
بالطعن والضرب الشديد محضر | معي النبي الطاهر المطهر
به نیزه و شمشیر زدن محکم | با پیغمبر پاک و پاک شده
اختاره الله العلي الأكبر | اليوم يرضيه ويخزي عنتر
اختیار کرد او را خدای بزرگ | امروز راضی میشود او را بدبخت می کند عنتر

وقال یاسر الیهودی

قد علمت خیبر انی یاسر
تحقیق دانست خیبر که منم یاسر

شاکی السلاح بطل مغاور
کشیده سلاحم شجاع و جنگجویم

اذا اللیوث اقبلت تبادر
وقتی که شیران روی آرند و مبادرت نمایند

واحجمت عن صولة المحاجر
و هجوم کنند از صولت جای گریز

وقال ایضا علیه السلام

ان طعانی فیه موت حاضر
بدرستی که نیزه‌های من در وی موت حاضر است

تبا و تعسا لک یا ابن الکافر
لازم گرداناد خدا هلاک مر ترا ای پسر کافر

انا علی هازم العساکر
منم علی که شکننده لشکرها

انا الذی اضربکم و ناصری
منم آنکسم که میزنم شما را و یاری کننده من

اله حق و له مهاجر
خدای بحق است و با وست جای هجرت من

اضربکم بالسیف فی المصاغر
میزنم شما را بشمشیر در جاهای خواری

اجود بالطعن و ضرب طاهر
احسان کنم به نیزه زدن و زدن تیغ آشکارا

مع ابن عمی و السراج الزاهر
با پسر برادر پدر خود و چراغ روشن

حتی تدینوا للعلی القادر
تا فرمان برند مر بزرگ توانا

وقال

ضرب غلام صارم مماهر
زدن غلام برنده صاحب مهارت

دبوا دبیب النمل قد آن الظفر
بجنبید جنبیدن مور بدرستی که ظفر

لا تنکروا فالحرب ترمی بالشرر
منکر نیستی پس جنگ می اندازد شرار

وقال ایضاً — انا جمیعاً اهل صبر لا خور — علیه السلم

بدرستی که ما همه اهل صبریم

انا علیٌّ فاسئلونی تخبروا	ثم ابرزوا الی الوغا وشمّروا
من علی ام بپرسید مرا تا خبر یابید	پس ظاهر شوید بجنگ و دامن در چینید
سیفی حسامٌ ولسانی ازهرُ	منا النبی الطاهر المطهرُ
شمشیر من تیز و زبان من گویا	از ما یست پیغمبر پاک پاک شده
وحمزة الخیر وذی جعفرُ	له جناحٌ فی الجنان اخضرُ
وحمزه بهتر من — عم زاده منست جعفر	مر ورا پریست در بهشت سبز
واسد الله وفیه مفخرُ	هذا لهذا وابن هندٍ محجرُ
وشیر خدایست یعنی علی علیه السلم ور محل فخریست	این فخر باین فخر و پسر هند

مذبذبٌ مقدمٌ مؤخرُ

سرگشته مقدم مؤخر

احسنت ظنک بالایام اذ حسنت	ولم تخف سوء ما یأتی به القدرُ
نیکو گردانید گمان ترا بروزگار چون نیکو شود	نمی ترسی بدی آنچه بیاید با وجب تقدیر
وسالمتک اللیالی فاغتررت بها	وعند صفو اللیالی یحدث الکدرُ
سالم یافت ترا شبها پس مغرور گشتی بآن	و پیش صفای شبها پیدا می گردد کدورت

وقال ایضاً علیه السلم

وهوّن علیک فانّ الامور	بکف الاله مقادیرها
آسان گردان برخود کارها را زیرا که امور	بدست خدایست تقدیرها او

فليس بآتيك منهيها | ولا قاصر عنك مأمورها
پس نیست که بیاید و رسید بتو آنچه نهی کرده شده از او را | و نه تقصیر از توست آنچه مأمور اوست

و له علیه السلام

أفلح من كانت له قوصرة | يأكل منها كل يوم مرة
رستگار است کسی که باشد مر او را ظرف خرما | خورد از آن هر روز یکبار

و قال علیه السلام

إذا أنت لم تزرع وأبصرت حاصدا | ندمت على التفريط في زمن البذر
در وقتی که تو نکشتی و دیدی درونده‌ها را | پشیمان شدی بر تقصیر در زمان تخم کشتن
وما ان ليوم البعث زاد سوى التقى | تزودته حتى القيمة والحشر
نیست برای روز قیامت زادی جز تقوی | زاد و توشه‌ای برداری تا روز قیامت و حشر

و قال علیه السلام

دواؤك فيك وما تشعر | وداؤك منك وما تبصر
دوای تو در توست و نمی‌دانی | و درد تو از توست و منکر مشو
وتحسب أنك جزء صغير | وفيك انطوى العالم الأكبر
می‌پنداری آنکه تو جزء خردی | و در تو پیچیده است عالم کلانتر
وأنت الكتاب المبين الذي | بأحرفه يظهر المضمر
و تویی دفتر روشن که | بحرفهای او روشن شود پنهان

فلا حاجة لك فی خارج — یخبر عنك بما یظهروا

پس نیست حاجت مر ترا در امر خارج — خبر دهد از تو با آنچه پوشیده است

وقال علیه السلم

اذا لم یکن العدل فی کل لیلة — ولم لا یمکن القطیعة والهجرا

چون کسی را نباشد ملامت کردن — و نباشد توانایی جدایی و دوری

رویدك ان الدهر فیه کفایة — لتفریق ذات البین فانتظر الدهرا

مهلت ده و صبر کن بدرستی که روزگار کفایت — برای جدا کردن میان ایشان منتظر باش فلک کار را

وقال ایضا علیه السلام

اربعة فی الناس میزتهم — احوالهم مکشوفة ظاهرة

چهار طایفه اند آدمیان تمیز کردم ایشان را — احوال ایشان ظاهر است

فواحد دنیاه مقبوضة — تتبعه آخرة فاخرة

یکی را دنیای او گرفته است — در پی او می آید او را آخرت بهتر

وواحد دنیاه محمودة — لیست له من بعدها آخرة

یکی را دنیای او نیک است — نیست او را بعد از این آخرت

وواحد فاز بکلتیهما — قد جمع الدنیا مع الآخرة

یکی پیروز است بهر دوی ایشان — بدرستی گرد آمده او را دنیا با آخرت

وواحد منهم ضایع — لیست له الدنیا ولا الآخرة

ویکی از میان ایشان ضایع است — نیست او را نه دنیا و نه آخرت

وقال عليه السلم

كد كد العبد ان احببت ان تصبح حرا — واقطع الآمال من مال بني آدم طرا

رنج کش چون رنج بنده اگر دوست داری که گردی آزاد — ببر امیدها را از مال فرزندان آدم یکبارگی

لا تقل ذا مكسب يزري فقصد الناس ازرى — انت ما استغنيت عن غيرك اعلى الناس قدرا

مگو این کسب عیب است در ... پست گردن آدمی — تو تا دائم که مستغنی و بی نیاز از غیر خود بلندترین آدمیانی

وتجاول هو عليه السلم ومرحب اليهودي [illegible]يلا شيئا فانشأ مرحب يقول

انا ابن ليث ولدتنا عبهره — لباسنا الوشي وربط حبره

ما مرد مانیم که زاییده است ما را عبهره — پوشش ما

ابناء حرب ليس فينا غدره

فرزندان جنگیم نیست در ما غدر

فاجابه — عليه السلام

انا الذي سمتني امي حيدره — ضرغام آجام وليث قسوره

من آنکسم که نام نهاد مرا مادر من حیدر — شیر بیشه‌ها و شیر ... نداز

عبل الذراعين شديد القصره — كليث غابات كريه المنظره

قوی بازو دارش سخت بن گردن — چون شیر بیشه‌ها ناخوش دیدار

اكيلكم بالسيف كيل السندره — اضربكم ضربا يبين الفقره

من می پیمایم شما را به شمشیر چون پیمودن پیمانه ... — میزنم شما را ... که جدا می کند ... را از یکدیگر

واترك القرن بقاع جزره — صدري اشفي من رؤوس الكفره

می کند ادم همسر حرب را بر زمین نرم هموار گشته — سینه من شفا می یابد از سرهای کافران

من يترك الحق يقوم صعره | اقتل منهم سبعة او عشره

هر کسی که می گذارد حق را بر می خیزد خوار | می کشم از ایشان هفت یا ده

فكلهم اهل فسوق فجره

چه همه ایشان اهل نافرمانی و بدکارانند

نحن بنو الحرب بنا سعرها | حرب عوان جمرها نذيرها

ما پسران جنگیم بما پیدا آتش او و ... او | جنگی که ... او ترساننده است

يجث ركض الخيل في زفيرها

بر می انگیزد ... بدن را اسپان ... ناله خود

اشكو اليك عجري وبجري | ومعشرا اغشوا على بصري

شکایت میکنم بتو از جمیع عیبهای خود | و از گروهی که پوشانیدند بر من بینایی مرا

اني قتلت مضري بمضري | شفيت نفسي وقتلت معشري

بدرستی که من کشتم قبیله مضر خود را بقبیله مضر خود | شفا دادم نفس خود را و کشتم گروه خود را

وقال عليه السلم

ينصرني ربي خير ناصر | آمنت بالله بقلب شاكر

یاری می دهد مرا پروردگار من که بهترین ناصر است | ایمان آوردم بخدا بدل شکر کننده

اضرب بالسيف على المغافر | مع النبي المصطفى المهاجر

می زنم به شمشیر بر خودها | با پیغمبر برگزیده هجرت کننده

وله عليه السلم

لقد عجزت عجز من لا يعتذر | سوف اكيس بعدها واستمر

ارفع من دنیا ملی ما کان تجر — قد یجمع الامر الشتیت المنتشر

وقال علیه السلم

ان الذین شروا دنیا باخرة — لم یربحوا باتخاذ البیع بل خسروا

هر پستی که آنچنان که خریدن دنیا را باخرت — سود دیگر و نه دیگر فتن این بیع بلکه زیان کردند

باعوا کریما نفیسا باقیا حسنا — بدار رجس طامس بائس ما اتجروا

فروختن کریم نفیس و باقی نیکو را — بدار خراب بد بود وانچه بتجارت کردند

روی ان عمرو بن عبد ود برز یوم الخندق ونادی هل من مبارز فقام علی

علیه السلم فقال انا له [illegible] فقال اجلس انه عمرو [illegible]

من مبارز الا تبرزون الی رجل فقام علی فقال انا له یا رسول الله فقال اجلس ثم قال فقال عمرو الثالثة ویقول

ولقد بححت من النداء بجمعهم هل من مبارز — ووقفت اذ جبن الشجاع بموقف البطل المناجز

هر ستی که اشکار کردم آواز بجماعت ایشان که آیا مبارز هست — بیستادم حینی که بی دل شدند دلیران بمحل دلیری علیه کنند

وکذاک انی لم ازل متسرعا نحو الهزاهز — ان الشجاعة والسماحة فی الفتی خیر الغرایز

همچنین بدرستی که همیشه شتاب می کنم بجانب جنگگاه — زیرا که دلیری و جوانمردی در جوانان بهترین صفتهاست

فقام علی علیه السلم وقال انا له یا رسول الله فاذن النبی

صلی الله علیه وسلم فمشی الیه حتی اتاه وهو یقول

لا تعجلن فقد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز

تعجیل مکن بدرستی که آمد ترا جواب دهنده آواز تو عاجز نیست

ذو نیة وبصیرة والصدق منجی کل فایز

صاحب نیت و بصیرت و راستی نجات دهد هر رسنده را

ولقد دعوت الی البراز فتی یجیب الی المبارز

بدرستی که خواندی بجنگ جوانی را جواب می دهد و می آید بجنگ

یعلیک ابیض صارم کالملح حتفا للمناجز

بالا فرو می آرد ترا سپید تیز چون نمک که مرگ مر جنگ کننده را

انی اومل ان تقوم علیک نایحة الجنایز

بتحقیق من امید می دارم آنکه بر پا شود بر تو نوحه کننده جنازها

من ضربة نجلاء یبقی ذکرها عند الهزاهز

از زدن ظاهری که باقی ماند یاد او در فتنها

وقال علیه السلم

حیاتک انفاس تعد فکلما مضی نفس منها انتقصت به جزءا

زندگی تو نفسی چند است شمرده هر چند که گذرد نفسی از و نقصان شود پاره

ویحییک من نفسک ان فی کل نفس ویحدوک حاد ما یرید بک الهزءا

وزنده میکند ترا کسی که نیست میکند ترا در هر نفسی حدی می کند ترا حدی کننده هرچه میخواهد بتو

فتصبح في نفس وتمسي بغيرها | وما لك من عقل تحس به رزءا

باد او در نفسی و شبانگاه بغیر او | و نیست مر ترا از عقلی که دریابی

وقال عليه السلام

العلم زين فكن للعلم مكتسبا | وكن له طالبا ما عشت مقتبسا

دانش زینت است پس باش دانش را | و باش مر ورا طالب مادام که زنده

واركن إليه وثق بالله واغن به | وكن حكيما رصين العقل محترسا

میل باش باو و محکم باش بخدا و مستغنی شو بخدا از غیر | باش دانا پسندیده عقل نگاه داشته

لا تيأسن فإما كنت منهمكا | في العلم يوما وإما كنت منغمسا

مشو نا امید ای صاحب علم اگر باشی فرو رونده | در تحصیل و اشتغال علوم روزی و اگر باشی فرو رونده

وكن فتى ماسكا محض التقى ورعا | للدين مغتنما للعلم مفترسا

باش جوانی عابد خالص التقوی پرهیزکار | دین را غنیمت دان علم را در دل نشاننده

فمن تخلق بالآداب ظل بها | رئيس قوم إذا ما فارق الرؤسا

هر کس متصف شد بآداب [illegible] | بهتر قومی چون نزدیک گردند مهتران

واعلم هديت بأن العلم خير صفا | أضحى لطالبه من فضله سلسا

بدانکه هدایت یافتی بسبب آنکه علم بهترین صفات است | گرداند برای طالب خود از فضل او روانی

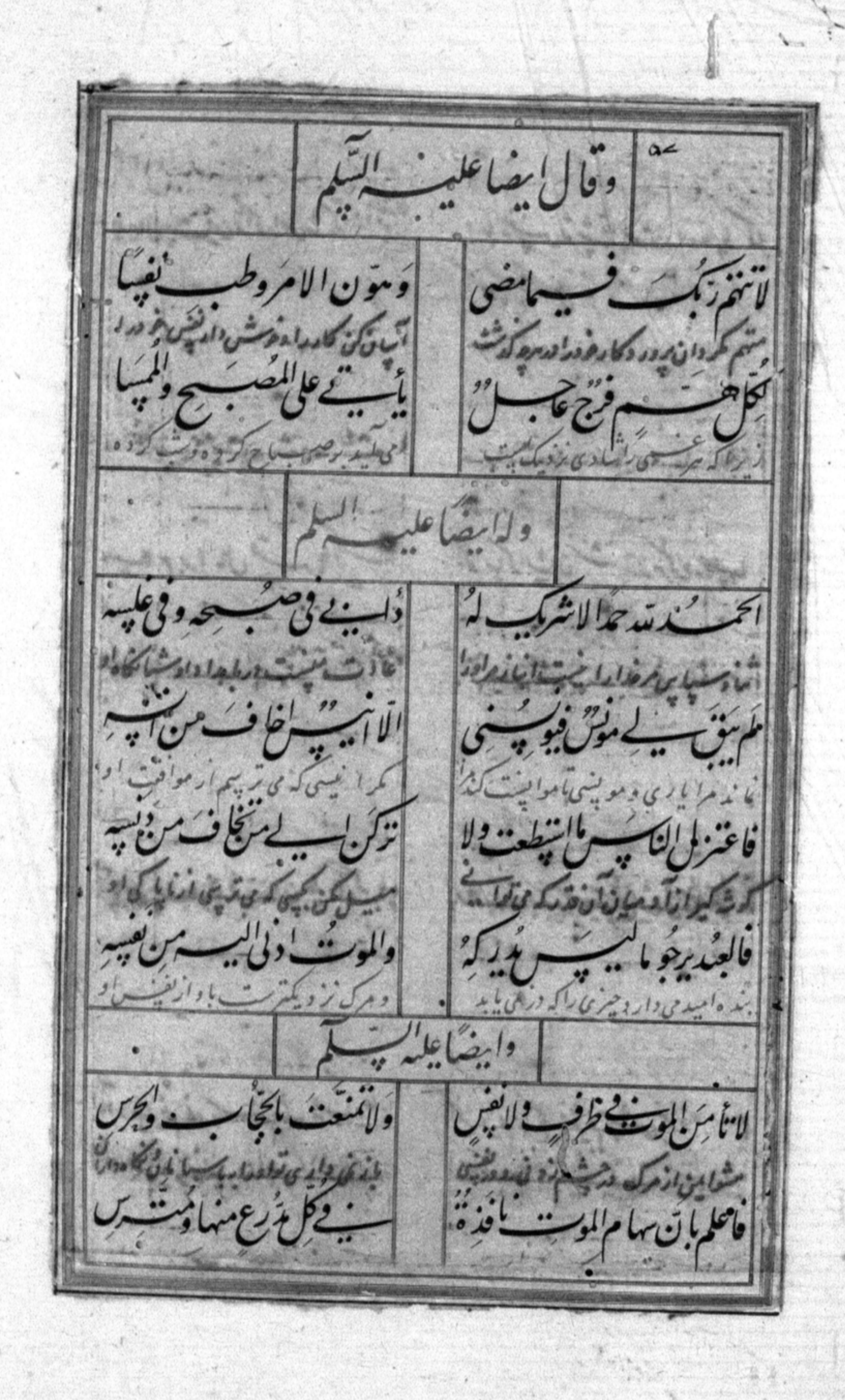
وقال عليه السلام

السيف والخنجر ريحاننا | أف على النرجس والآس

شمشیر و خنجر ریحان ماست | خوار است نرگس

شرابنا من دم أعدائنا | وكأسنا جمجمة الرأس

شربت ما از خون دشمنان ماست | و کاسه ما از کاسه سر ایشان



وقال ایضا علیه السلم

لا تتهم ربک فیما مضی ‌‌ ‌ ‌ ویهون الامر وطب نفسا

متهم مگردان پروردگار خود را در هرچه گذشت ‌ ‌ آسان کن کار را و خوش دار نفس خود را

لکل هم فرج عاجل ‌ ‌ یأتی علی المصبح والممسا

زیرا که هر غمی را شادی نزدیک است ‌ ‌ می‌آید بر صباح کرده و شب کرده

وله ایضا علیه السلم

الحمد لله حمدا لا شریک له ‌ ‌ ذل الی فی صبحه وفی غلسه

ثنا و سپاس مر خدا راست که انباز مر او را [illegible] ‌ ‌ [illegible] در بامداد و شبانگاه او

لم یبق لی مونس فیونسنی ‌ ‌ الا انیس اخاف من انسه

نماند مرا یاری و مونسی تا موانست کند مرا ‌ ‌ مگر انیسی که می‌ترسم از موافقت او

فاعتزل الناس ما استطعت ولا ‌ ‌ ترکن الی من تخاف من دنسه

گوشه گیر از آدمیان آن قدر که می‌توانی ‌ ‌ میل مکن بکسی که می‌ترسی از [illegible] او

فالعبد یرجو ما لیس یدرکه ‌ ‌ والموت ادنی الیه من نفسه

بنده امید می‌دارد چیزی را که در نمی‌یابد ‌ ‌ و مرگ نزدیکتر است باو از نفس او

وایضا علیه السلم

لا تأمن الموت فی طرف ولا نفس ‌ ‌ ولا تمنعت بالحجاب والحرس

[illegible] ایمن از مرگ در چشم زدنی و نفسی ‌ ‌ [illegible]

فاعلم بأن سهام الموت نافذة ‌ ‌ فی کل مدرع منها ومترس

ما بال دينك ترضى ان تدنسه
چه حال است دین ترا که راضی شدی که آلوده سازیش

وثوب نفسك مغسول من الدنس
و جامهٔ نفس تو شسته است از ناپاکی

ترجو النجاة ولم تسلك مسالكها
امید می داری خلاصی نفس و نمی روی راه او را

ان السفينة لا تجري على اليبس
بدرستی که کشتی نمی رود بر خشکی

و قال عليه السلام

سلام على اهل القبور الدوارس
سلام بر اهل قبرهای کهنه

كانهم لم يجلسوا في المجالس
گویا که ایشان ننشستند هرگز در مجلسها

ولم يشربوا من بارد الماء شربة
و نیاشامیدند از آب خنک شربتی

ولم ياكلوا من كل رطب ويابس
و نه خوردند از هیچ تری و خشکی

وله عليه السلام

ايحسب اولاد الجهالة اننا
آیا می پندارند فرزندان جاهل که ما

على الكر جبنا مثلهم في الفوارس
بر حرب و جنگ نیستیم مثل ایشان در سواری مردانگی

فسائل بني بدر اذا ما لقيتهم
پس بپرس فرزندان بدر را چون ملاقات کنی

بقتلى ذوي الاقران يوم التمارس
بکشتنهائی که صاحب اقران بودند در معامله

وانا اناس لا نرى الحرب سبة
و ما آدمیانیم نمی بینیم جنگ عیب و عار

ولا ننثني عند الرماح المداعس
و نگردیم در جنگ نیشتن نیزهای مردم

وهذا رسول الله كالبدر بيننا
و این رسول خداست چون ماه تمام میان ما

به كشف الله العدى بالتناكس
با او ظاهر کرد خدا دشمنان سرنگون را

وكان عليه السلام بنى سجنا من قصب حبس فيها رجالا فخرجوا منه

وكان قد سماه نافعا فبنى مخيسا من اللبن والآجر بالكوفة وسماه مخيسا فقال

أما تراني كيّسا مكيّسا
آیا نمی بینی زیرک زیرک کننده

بنيت بعد نافع مخيّسا
بنا کرده ام بعد از نافع مخیس را

حصنا حصينا وأمينا كيّسا
درنی استوار و امینی زیرک

ولما أن رأيت أبي شميط
بسكة طيّئ والباب دوني

تجللت العصا وعلمت أني
رهين مخيّس إن أدركوني

ولو أني لبثت لهم قليلا
لجرّوني إلى شيخ بطين

شديد مجامع الكتفين باق
على الحدثان مختلف الشؤون

وقال عليه السلام

إني أنا الليث الهزبر الأشوس
بدرستی که منم شیر جنگی که بگوشه چشم نگرد از خشم

والأسد المستأسد المعرّس
و شیر دلیرم که در آخر شب می استراحت کند

اذا الحروب اقبلت تضرس | واختلفت عند النزال الانفس
چون جنگها روی آرد مجرب و استوار | بگردد وقت فرو آمدن نفسها

وهاب من وقع الرماح الاشوس
و ترسید از فرو آمدن نیزها دلیر

کیف یری الجمع ضراب الفاتک الخنابس | وطعنة قد شد بالمکبوة الفوارس
چون بینند آن گروه شمشیر زدن ناگاه کشنده دلیر | و نیزه زدن که تحقیق قوی کرده است اسپ انداختن را

الیوم اضرم نارها بجذوة لقابس | حتی تری فرسانها تخر للمعاطس

قال علیه السلم

اتم الناس اعرفهم بنقصه | واقمعهم لشهوته وحرصه
تمام تر از میان مردمان شناساترین ایشان است نقصان خود | و کشنده تر ایشان است شهوت خود را و حرص خود را

فدان علی السلامة من یدانی | ومن لم ترض صحبته فاقصه
نزدیک شو بر سلامت کسی که نزدیک می شود | و از کسی که نه راضی از صحبت پس دور گردان خود را

ولا تشتغل عافیة بشیء | ولا تستر حصن اذی برخصه
گران مکن دان عافیت را بچیزی | و ارزان مکن دان الم را چه ارزانی او

وخل الفحص عما استغنیت عنه | فکم مستجلب عطبا بفحصه
بگذار تفتیش را چون بی نیاز باشی از او | بسا کس که بیارد مرگ را تفتیش خود

وکتب علیه السلم الی عمرو بن العاص

لأصبحن العاصي ابن العاص — سبعين الفاً عاقدي النواص

بیارم بصباح برای عاصی پسر عاص — هفتاد هزار ببستها پیشانیها

مستحقبین حلق الدلاص — قد جنبوا الخیل مع القلاص

زره پوشان صافی اخلاص — که بجنیبت بسته باشند اسب را با اشتر

آساد غیل حین لا مناص — ما انا بالعاص و شیخ العاص

شیرها از کرپنه وقتی که نباشد خلاصی و مفرّی — نیستم من عاصی و شیخ عاصی

من معشر فی غالب مصاص — خوفنی بالبأس الدلاص

از گروهی در غالب حال اخلاص است — ترسانید مرا به پوشنده زره درخشان

وجانب الخیل مع القلاص — اهون بقوم فی الوغا نکاص

و کشیدند اسپان را با اشتران — آسان‌اند حکیم لطایفه که در حرب بند نکاص را

لو قد رآها تنقص النواصی — تقال کل هارب خلاص

اگر ببیند تحقیق حرب را که می‌شکند پیشانیها را — هر آینه گفتی هر گریزنده خلاص است

وقال علیه السلام

إن کنت ذا علم بما الله قضی — فاثبت أصاد فلک و فی منتضی

اگر باشی صاحب دانش بچیزی که خدا قضا کرد — پس ثابت دار بهم رسیدن تو با شمشیر من

والله لا یرجع شیئ قد مضی — والله لا یبرم شیئ نقضا

بخدا سوگند که باز نمی‌گردد چیزی بدرستی که گذشت — بخدا سوگند که محکم نمی‌شود چیزی که نقض یافت

وله علیه السلام

قولک فیما قاله قد حصحصا — ائت علیّاً فتلقی نهضا

گفتن تو در آنچه گفته است ادرا — بیایند علی را پس زود باشد که ملاقات کنی